پانچ شد

باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۳۸۳۳۳

رده‌بندی دیویی: ۱۳۰۱ ن ح/ ح ش/ الف ۳۶۳ ج ۴۹۲/۷۵

سرشناسه: حسینی تهرانی، محمدحسین بن رضا . ، شارح.

عنوان قراردادی: امثله. شرح. حاشیه.

عنوان: مختصر شرح امثله و منقح الصرف.

کاتب: ابوالقاسم بن محمدرضا اصفهانی تاریخ کتابت:

محل نشر: [تهران] ناشر: مطبعه مشهدی محمدحسین تاریخ نشر: ۱۳۰۱ ق

صفحه شمار: ۱ ج. [illegible] مصور□ درسی□ گراور یا افست□

زبان: فارسی ابعاد: ۱۸ × ۲۵ نوع خط: نسخ و حاشیه نستعلیق

روش تهیه: وقفی□ اهدایی☑ خریداری□ ارسالی□

توضیحات: ابراهیم ترشیزی تاریخ ثبت: آذر ۱۳۸۸

یادداشتها: دارای حواشی توضیحی و تصحیحی از محمد الجواد نهاوندی است که ادامه حاشیه در ۲ صفحه آخر آمده است. شرح ضمایم: ←

موضوع(ها):
۲. زبان عربی - صرف و نحو.
۱. جرجانی، علی بن محمد، ۷۴۰ - ۸۱۶ ق. الامثله - نقد و تفسیر.

شناسه(های) افزوده: ج. اصفهانی، ابوالقاسم، کاتب. د. ترشیزی، ابراهیم، اهداکننده. ه. عنوان. ب. حسینی تهرانی، محمدحسین بن رضا، منقح الصرف. الف. ←

فهرستنگار: سلیمانی تاریخ فهرستنگاری: آذر ۸۸

هو
۱۲۱
کتابخانه خصوصی
تبریزی

هو تعالی شأنه

هذا الکتاب المسمی بمنقح الصرف

وتنقیح اللب للخلیفة محمد حسین بن الرضا الحسنی الطهرانی المسکن بنا بر خواهش بعضی اخوان روحانی در دار الخلافه طهران تمام پذیرفت فی یوم [illegible]

[illegible]

هذا کتاب مختصر شرح مثله و منقح الصرف

بسم الله الرحمن الرحیم

قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم اول العلم معرفة الجبار و آخر العلم تفویض الامر الیه

بدانکه هر آوازی که بود باشد عرب آن را صوت خواند و هر چه از دهن بیرون آید و معتمد بر مخرج فم بود باشد عرب آن را لفظ خوانند و لفظ بر دو قسم است مهمل و مستعمل مهمل آنست که آن را معنی نبود چون لفظ دیز مقلوب زید مستعمل آنست که آن را معنی بود چون زید و ضرب لفظ مستعمل را کلمه گویند و کلمه بر سه قسم است اسم است و فعل است و حرف و اسم بر دو قسمست مصدر و غیر مصدر مصدر آنست که در آخر معنی وی بفارسی تا و نون یا دال و نون باشد چون القتل کشتن و الضرب زدن **بدانکه** مصدر اصل کلام است و از وی نه وجه باز میگردد ماضی و مضارع و اسم فاعل و اسم مفعول و امر و نهی و جحد و نفی و استفهام مصدر در لغت باز گشتن گاه را گویند و در اصطلاح المصدر ما یصدر عنه الفعل او شبهه یعنی مصدر چیزیست که صادر میشود از او فعل چون ضرب یضرب و نحوهما یا شبه

زد در زمان گذشته

بسم الله الرحمن الرحیم بدانکه لفظ الله اسمیست برای ذات واجب الوجود که مستجمع جمیع صفات کمال است بعضی گویند جامد است و برخی گویند مشتق از الاله است نقل حرکت همزه در لام را لام میسمایند و حذف میکنند همزه را بجهت تخفیف و لام را در لام ادغام مینمایند الله میشود و کمم گفتن لفظ الله در ... از رجاست و عصر ... رحمن و رحیم هر دو صفت مشبهه ... رحمن بر وزن عطشان و رحیم بر وزن شریف چون بنا ذاتا مقدم بر ... عقلی است لهذا صفت ذات ... که ... بر صفت عقلی است ... رحمن بعد از

فعل

فعل چون ضارب مضروب فی نحوهما اصل در لغت بیخ چیز را گویند ودر اصطلاح الاصل
ما یبنی علیه شئ غیره یعنی اصل چیزیست که بنا میشود بر او چیزی غیر او چون پایه دیوار که
بنا میشود بر او دیوار کلام در لغت سخن گفتن را گویند ودر اصطلاح الکلام ما افاد المستمع
فائدة تامة یصح السکوت علیها یعنی کلام چیزیست که فائده بدهد شنونده را فائدهٔ تامه
که صحیح باشد سکوت بر او چون زید قائم یعنی زید ایستاده است ماضی در لغت گذرنده را
گویند ودر اصطلاح هو الفعل الذی دل علی معنی وجد فی الزمان الماضی یعنی ماضی
فعل آنچنانیست که دلالت میکند بر معنیکه یافت شده است در زمان گذشته مثل ضرب
یعنی زد او یکمرد غائب در زمان گذشته مضارع در لغت شباهت دارنده را گویند ودر
اصطلاح هو ما کان فی اوله احدی الزوائد الاربع یعنی مضارع چیزیست که میباشد در
اول مضارع یکی از زوائد اربع مثل یضرب وتضرب واضرب ونضرب اسم فاعل در لغت
کننده را گویند ودر اصطلاح الفاعل ما صدر عنه الفعل یعنی فاعل چیزیست که صادر
شود از او فعل مثل ضارب یعنی اوست یکمرد زننده اسم مفعول در لغت کرده شده را گویند
ودر اصطلاح علما المفعول ما وقع علیه الفعل یعنی مفعول چیزیست که واقع شود بر او فعل
چون مضروب یعنی اوست یکمرد زده شده امر در لغت فرمودن را گویند ودر اصطلاح الامر
طلب الفعل ممن هو دونه یعنی امر کردن طلب فعل است از کسی که آنکس پست تر است از او
چون اضرب یعنی بزن تو یکمرد در زمان حال یا استقبال نهی در لغت باز داشتن را گویند

ودر اصطلاح هُوَ طَلَبُ تَرْكِ الْفِعْلِ مِمَّنْ هُوَ دونه یعنی نهی طلب نمودن ترك فعل است از

کسی که پست تر است چون لا تَضْرِبْ یعنی باید نزند او یکمرد در زمان حال یا اینده جحد در

لغت انکار کردن را گویند ودر اصطلاح اَلْجَحْدُ هُوَ الْاِخْبَارُ بِعَدَمِ وُقُوعِ الْفِعْلِ فِي زَمَانِ

الْمَاضِي بِلَفْظِ الْمُضَارِعِ یعنی جحد خبر دادن بواقع نشدن فعل است در زمان ماضی بلفظ

مضارع چون لَمْ يَضْرِبْ یعنی نزده است یکمرد در زمان گذشته نفی در لغت نیست کردن را

گویند ودر اصطلاح اَلنَّفْيُ هُوَ الْاِخْبَارُ بِعَدَمِ وُقُوعِ الْفِعْلِ فِي زَمَانِ الْمُضَارِعِ بِلَفْظِ

الْمُضَارِعِ یعنی نفی خبر دادن بواقع نشدن فعل است در زمان مضارع بلفظ مضارع

چون لَا يَضْرِبُ یعنی نمیزند او یکمرد در زمان حال یا اینده استفهام در لغت طلب

کردن فهم فعل را گویند ودر اصطلاح هُوَ طَلَبُ الْمُتَكَلِّمِ مِنَ الْمُخَاطَبِ فَهْمَ الْفِعْلِ یعنی

استفهام طلب نمودن متکلم است از مخاطب فهمیدن فعل را چون هَلْ يَضْرِبُ یا امیزند

او یکمرد غائب در زمان حال یا آینده از ماضی چهارده وجه بنا میکرد شش مغایب را

بود و شش مخاطب را و دو حکایت نفس متکلم را بود از شش که مغایب را بود سه مذکر را

بود و سه مؤنث را بود از سه که مذکر را بود ضَرَبَ ضَرَبَا ضَرَبُوا ضرب در اصل ضَرْب

بود مصدر بود خواستیم مفرد مغایب مذکر بنا کنیم از فعل ماضی الف و لام جنس را

از اولش انداختیم عین الفعل و لام الفعل را فتحه دادیم ضرب شد بر وزن فعل ضربا

در اصل ضرب بود مفرد بود خواستیم تثنیه بنا کنیم الف که علامت تثنیه و هم ضمیر

وجه بنا میکرد وجوب کویم انچه از مصدر باز میگرد یا اسم است یا فعل انکه اسم است یا دلالت میکند بر مصدر و فعل اشتقاق اسم فاعل یا دلالت بر وقوع فعل بر چیزی بدون واسطه اسم مفعول یا دلالت بر وقوع بر چیزی بواسطه اسم آلت و یا دلالت میکند بر وقوع فعل در چیزی اسم زمان و مکان و انکه فعل است یا خبر است یا انشاء انکه خبر است یا انکه عقب در آمده است یکی از زنید بر فعل مضارع است یا عقب در نیامده است فعل ماضی و انکه انشاء است یا دلالت میکند بر طلب فعل امر یا دلالت میکند بر ترک فعل نهی هر کدام از این خبر و انشاء نیز بر دو قسمت یا مثبت است و یا منفی مثبت مثل فعل ماضی و مضارع منفی مثل نفی و جحد و بدانکه در تمام این امثله ضاد فاء الفعل است و را عین الفعل با لام الفعل است و ضمیر بر دو قسمت یا متصل است و یا منفصل در ضرب ضمیر هو مستتر است و در سایر صیغ ضمایر متصل که الف و واو و نون و تا مضموم و مکسور و مفتوح با متصل است

ضربوا
ضربت
ضربتا
ضربن
ضربت

فاعل بوند در آخرش در آوردیم ضربا شد بر وزن فعلا **ضربوا** دراصل ضربَ
بود مفرد بود خواستیم جمع بنا کنیم واو که علامت جمع مذکر وهم ضمیر فاعل بود در آخرش
در آوردیم ضربو شد فتحهٔ ماقبل واو را بمناسبت واو بدل بضمه نمودیم ضربوا شد
بر وزن فعلوا الف که مؤنث را بود ضربتْ ضربتا ضربنَ **ضربتْ** دراصل ضربَ
بود مفرد مذکر بود خواستیم مفردهٔ مؤنثه بنا کنیم تاء ساکنه که علامت مفردهٔ مؤنثه
بود در آخرش در آوردیم ضربتْ شد بر وزن فعلتْ **ضربتا** دراصل ضربتْ بود
مفردهٔ مغایبهٔ مؤنثه بود خواستیم تثنیهٔ مغایبهٔ مؤنثه بنا کنیم الف که علامت
تثنیه وهم ضمیر فاعل بود در آخرش در آوردیم وماقبل الف را فتحه دادیم ضربتا شد بر وزن
فعلتا **ضربنَ** دراصل ضربتْ بود مفردهٔ مغایبه بود خواستیم جمع بنا کنیم نون که
علامت جمع مؤنثه بود در آخرش در آوردیم ضربتنَ شد تاء دلالت میکرد بر تانیث
ونون دلالت میکرد هم بر جمع وهم بر تانیث با وجود بودن نون از تاء مستغنی شدیم
وتاء را حذف نمودیم ضربنَ شد توالی اربع حرکات شد واو در کلام عرب ثقیل بود لهذا
لام الفعل را ساکن کردیم ضربْنَ شد بر وزن فعلن وانستش که مخاطب را بود سه مذکر را
بود وسه مؤنث را بود اینکه مذکر را بود ضربتَ ضربتما ضربتم **ضربتَ** در
اصل ضرب بود مفرد مغایب مذکر بود خواستیم مفرد مخاطب مذکر بنا کنیم تاء
مفتوحه که علامت مفرد مخاطب مذکر بود ملحق باو ساختیم ضربتَ شد توالی اربع حرکات

شد واو در کلام عرب ثقیل بود لهذا لام الفعل را ساکن نمودیم ضَرَبْتَ شد بر وزن
فَعَلْتَ ضَرَبْتُمَا در اصل ضَرَبْتَ بود خواستیم تثنیه بنا کنیم الف که علامت تثنیه هم
ضمیر فاعل بود ملحق باو ساختیم ضربتا شد الف تثنیه مشتبه شد بالف انجا که شاعر
در شعر هشت را اشتنا خوانده است مثل تحکم یا الهی کیف شئتا فانی قد ضبئت
بما رضیتا ازجهت دفع اشتباه میمی فیمابین تا و الف در آوردیم و ما قبل میم را بجهت
مناسبت میم مضموم کردانیدیم ضَرَبْتُمَا شد بر وزن فعلتما ضَرَبْتُمْ در اصل ضَرَبْتَ بود
مفرد مخاطب مذکر بود خواستیم جمع مخاطب مذکر بنا کنیم واو که علامت جمع مذکر وهم
ضمیر فاعل در آخرش در آوردیم ضربتو شد واو جمع مشتبه شد بواو اشباع در انجا که
شاعر دونت را دونوا خوانده است نحو یا قوم قد حوقلت او دنونوا وبعد حبقال
الرجال موتوا ازجهت دفع اشتباه میمی باو ملحق ساختیم ضربتوم شد التقاء ساکنین شد
در میانه واو و میم خواستیم واو را حذف کنیم واو علامت جمع بود خواستیم میم را حذف
کنیم خلاف مقصود حاصل میشد چون ما بدل علیه واو که ضمه باشد در کلام بود
لهذا واو را حذف نمودیم ضَرَبْتُمْ شد بر وزن فعلتم است که مونث را بود ضَرَبْتِ ضَرَبْتُمَا
ضَرَبْتُنَّ ضَرَبْتِ در اصل ضَرَبَ بود مفرد مغایب مذکر بود خواستیم مفرده مخاطبه مونثه
بنا کنیم تاء مکسوره که علامت وی بود در آخرش در آوردیم ضَرَبَتِ شد توالی اربع
حرکات شد واو در کلام عرب ثقیل بود لهذا لام الفعل را ساکن نمودیم ضَرَبْتِ شد

ضربتما

ضربتم

ضربتِ

ضربتما

بروزن فعلت ضربتما دراصل ضربتَ بود مفرد بود خواستیم تثنیه بنا کنیم الف که
علامت تثنیه وهم ضمیر فاعل بود درآخرش درآوردیم ضربتا شد الف تثنیه مشبه شد
بالف اشباع اینجاکه شاعر درشعر خود شئتا را شئتنا خوانده است مثل تحکّم با الهی کیف
شئتنا فانّی قد رضیت بما رضیتا از جهت دفع اشتباه میمی فیمابین تاء والف در
آوردیم وماقبل میم را بمناسبت میم مضموم کردانیدیم ضربتما شد بروزن فعلتما

ضربتنّ

ضربتنّ دراصل ضربتِ بود مفرد بود خواستیم جمع مخاطبه مؤنثه بنا کنیم نون که
علامت جمع مخاطبه مؤنثه بود درآخرش درآوردیم ضربتِنَ شد چون در جمع مذکر
مخاطب کهاصل بود میم درآورده بودند ودرجمع مؤنث که فرعست نیز میم درآوردیم
وماقبل میم را مضموم کردیم تا فرع بطریق اصل بوده باشد ضربتمن شد میم ونون
قریب المخرج بودند میم را قلب بنون ونون را در نون ادغام کردیم ضربتنّ شد بروزن
فعلتنّ وانه وکه حکایت نفس متکلم بود ضربتُ ضربنا

ضربتُ

ضربتُ دراصل ضرب
بود مفرد بود خواستیم متکلم وحده بنا کنیم تاء مضمومه که علامت متکلم وحده بود
درآخرش درآوردیم ضربَتُ شد توالی اربع حرکات شد واو در کلام عرب ثقیل
بود لهذا لام الفعل را ساکن نمودیم ضربْتُ شد بروزن فعلت

ضربنا

ضربنا
دراصل ضرب بود مفرد مغایب مذکر بود خواستیم متکلم مع الغیر بنا کنیم از
فعل ماضی نا که علامت متکلم مع الغیر بود درآخرش درآوردیم ضربنا شد توالی

اربع حرکات شد واو در کلام عرب ثقیل بود لهذا لام الفعل را ساکن کردیم ضربنا
شد بر وزن فعلنا واز مضارع نیز چهارده وجه باز میگردد شش مغایب را بود
وشش مخاطب را بود ودو حکایت نفس متکلم را بود انش که مغایب را بود سه مذکر را
بود وسه مؤنث را بود اسه که مذکر را بود یضرب یضربان یضربون یضرب
میزند مرد غایب در زمان حال یا آینده
در اصل ضرب بود مفرد مغایب مذکر بود از فعل ماضی خواستیم واحد مغایب مذکر
بنا کنیم از فعل مضارع یا که علامت فعل مضارع بود در اولش در آوردیم فاء الفعل را
ساکن عین الفعل را مکسور لام الفعل را مضموم کردیم یضرب شد بر وزن یفعل
یضربان در اصل یضرب بود مفرد بود خواستیم که تثنیه بنا کنیم الف که علامت
میزنند دو مرد غایب در زمان حال یا آینده
تثنیه وهم ضمیر فاعل بود با نون عوض رفع در آخرش در آوردیم یضربان شد بر وزن
یفعلان یضربون در اصل یضرب بود مفرد بود خواستیم جمع بنا کنیم واو که علامت
میزنند گروه مردان غایب در زمان حال یا آینده
جمع مذکر وهم ضمیر فاعل بود با نون عوض رفع در آخرش در آوردیم یضربون شد
بر وزن یفعلون اسه که مؤنث را بود تضرب تضربان یضربن تضرب
میزند زن غایبه حال یا آینده
در اصل ضرب بود مفرد مغایب مذکر بود از فعل ماضی خواستیم مفردۀ مغایبه
مؤنثه بنا کنیم از فعل مضارع تا که علامت فعل مضارع بود در اولش در آوردیم
فاء الفعل را ساکن عین الفعل را مکسور لام الفعل را مضموم کردیم تضرب شد
بر وزن تفعل تضربان در اصل تضرب بود واحدۀ مغایبه مؤنثه بود
میزنند دو زن غایبه در زمان حال یا آینده

یضرب
یضربان
یضربون
تضرب
تضربان

يضربن

از فعل مضارع خواستیم تثنیه بنا کنیم الف که علامت تثنیه وهم ضمیر فاعل بود با نون
عوض رفع در اخرش در اوردیم تضربان شد بر وزن تفعلان **یضربن** در اصل
(میزنند جمع زنان غایبه در زمان حال یا آینده)
تضرب مفرده مغایبه مؤنثه بود خواستیم جمع مغایبه مؤنثه بنا کنیم نون که
علامت جمع مؤنثه وهم ضمیر فاعل بود در اخرش در اوردیم ولام الفعل را ساکن
کردیم تضربن شد مشتبه شد بجمع مخاطبه مؤنثه از جهة دفع اشتباه تا را ابدال بیا
کردیم یضربن شد بر وزن یفعلن وانشکه مخاطب را بود سه مذکر را بود وسه
مؤنث را بود انسته که مذکر را بود تضرب تضربان تضربون **تضرب** در
(میزنی تو مرد حاضر در زمان حال یا آینده)
اصل ضرب بود مفرد مغایب مذکر بود از فعل ماضی خواستیم واحد مخاطب مذکر
بنا کنیم از فعل مضارع تا که علامت فعل مضارع بود در اولش در اوردیم فاء
الفعل را ساکن عین الفعل را مکسور لام الفعل را مضموم کردیم تضرب شد بر
وزن تفعل **تضربا** در اصل تضرب بود واحد بود خواستیم تثنیه بنا کنیم الف
(میزنید شما دو مردان حاضر در زمان حال یا آینده)
که علامت تثنیه وهم ضمیر فاعل بود با نون عوض رفع در اخرش در اوردیم تضربان
شد بر وزن تفعلان **تضربون** در اصل تضرب بود واحد بود خواستیم جمع
(میزنید شما جمع مردان حاضر در زمان حال یا آینده)
بنا کنیم واو که علامت جمع مذکر وهم ضمیر فاعل بود با نون عوض رفع در اخرش در اوردیم
تضربون شد بر وزن تفعلون انسته که مؤنث را بود تضربین تضربان تضربن
تضربین در اصل تضرب بود مفرد مخاطب مذکر بود از فعل مضارع خواستیم

تضرب

تضربان

تضربون

تضربین

مفرده مخاطبه مؤنثه بنا کنیم از فعل مضارع تاء ساکنه که علامت وی بود با نون عوض
رفع در آخرش در آوردیم تضربِیْنَ شد ما قبل یاء را بجهت مناسبت یاء بدل بکسره نمودیم
تضربینَ شد بر وزن تفعلین **تضربان** در اصل تضربین بود مفرده مخاطبه مؤنثه — تضربان
بود خواستیم تثنیه مخاطبه مؤنثه بنا کنیم از فعل مضارع الف که علامت تثنیه و هم
ضمیر فاعل بود قبل از یاء در آوردیم تضربیانِ شد التقاء ساکنین شد در میانه یا
والف یا را انداختیم التقاء ساکنین بهم افتاد تضربانْ شد فتحه نون را بدل بکسره نمودیم تضربا
شد بر وزن تفعلان **تضربن** در اصل تضربین مفرده مخاطبه مؤنثه بود خواستیم — تضربن
جمع مخاطبه مؤنثه بنا کنیم نون که علامت جمع مؤنثه و هم ضمیر فاعل بود در آخرش در
آوردیم تضربینن اجتماع نونین شد اول نون اعراب ثانی نون بناء اعراب و بناء در
کلمه واحد جمع نمیشد لهذا نون اعراب را حذف نمودیم تضربین شد مشتبه شد
بمفرد مونثش از جهت رفع اشتباه یاء را حذف نمودیم ولام الفعل را ساکن نمودیم
تضربن شد بر وزن تفعلن واینکه حکایت نفس متکلم را بود اَضرِبُ نَضرِبُ
اضرب در اصل ضرب بود واحد مغایب مذکر بود از فعل ماضی خواستیم متکلم — اضرب
وحده بنا کنیم از فعل مضارع همزه که علامت متکلم وحده بود در اولش در آوردیم فاء
الفعل را ساکن کردیم عین الفعل را مکسور لام الفعل را مضموم کردیم اَضرِبُ شد بر
وزن افعل **نضرب** در اصل ضرب بود واحد مغایب مذکر بود از فعل ماضی — نضرب

میزنیم ما در زمان حال و آینده

خواستیم

خواستیم متکلم مع الغیر بنا کنیم از فعل مضارع نون که علامت متکلم مع الغیر بود در اولش
در آوردیم فاء الفعل را ساکن عین الفعل را مکسور لام الفعل را مضموم کردیم نضرب
شد بر وزن نفعل و از اسم فاعل شش صیغه باز میگردد سه مذکر را بود و سه مؤنث را

ضارب

بود اما سه که مذکر را بود ضاربٌ ضاربان ضاربون ضاربٌ در اصل یضرب
یا تضرب یا اضرب یا نضرب بود یای تقدیر حرف مضارعه را از اولش برداشتیم و الف که
علامت اسم فاعل بود در میانه فاء و عین در آوردیم و تنوین که از خواص اسم بود ملحق
با و ساختیم ضاربٌ شد بر وزن فاعل او یک لفظ است بجای سه معنی چنانکه هو
ضاربٌ او است یک مرد زننده انت ضاربٌ توئی یک مرد زننده انا ضاربٌ منم یک مرد زننده

ضاربان

ضاربان در اصل ضارب بود مفرد بود خواستیم تثنیه بنا کنیم الف که علامت
تثنیه و هم ضمیر فاعل بود با نون عوض تنوین در آخرش در آوردیم ضاربان شد بر وزن
فاعلان او یک لفظ بجای سه معنی هما ضاربان ایشانند دو مردان زننده انتما ضاربان

ضاربون

شمائید دو مردان زننده نحن ضاربان یعنی مائیم دو مردان زننده ضاربون
در اصل ضاربٌ بود واحد بود خواستیم جمع بنا کنیم واو که علامت جمع مذکر بود با
نون عوض تنوین در آخرش در آوردیم ضاربون شد و او یک لفظ است بجای سه معنی
چنانکه گوئی هم ضاربون ایشانند گروه مردان زننده انتم ضاربون شمائید گروه
مردان زننده نحن ضاربون مائیم گروه مردان زننده و اما سه که مؤنث را بود ضاربةٌ

ضاربة

ضاربتان ضاربات **ضاربةٌ** (زننده است یکزن) دراصل ضارب بود واحد مذکر بود خواستیم واحدهٔ

مؤنثه بنا کنیم تاء منونه که علامت تانیث اسم بود در آخرش در آوردیم وما قبل تاء را

فتحه دادیم ضاربةٌ شد واو یکلفظ است بجای سه معنی چنانکه گوئی هی ضاربةٌ اوست

ضاربتان

یکزن زننده انتِ ضاربةٌ توئی یکزن زننده انا ضاربةٌ منم یکزن زننده **ضاربتان** (زننده اند دو زنها)

دراصل ضاربة بود واحده بود خواستیم که تثنیه بنا کنیم الف که علامت تثنیه وهم ضمیر

فاعل بود با نون عوض تنوین در آخرش در آوردیم ضاربتان شد واو یکلفظ است بجای

سه معنی هما ضاربتان ایشانند دوزان زننده انتما ضاربتان شمائید دوزنان

ضاربات

زننده نحن ضاربتان مائیم دوزنان زننده **ضاربات** (زننده اند جمع زن) دراصل ضاربة

بود واحدهٔ مؤنثه بود خواستیم که جمع مؤنثه بنا کنیم الف وتاء که علامت جمع مؤنثه

وهم ضمیر فاعل بود در آخرش در آوردیم ضاربتات شد تاء اول دلالت میکرد بر تانیث

الف وتاء ثانی دلالت میکرد هم بر جمع وهم بر تانیث با وجود بودن الف وتاء ثانی از تاء

اول مستغنی شدیم وتاء اول را حذف نمودیم ضاربات شد واو یکلفظ است بجای

مضروب

سه معنی چنانکه گوئی هنّ ضاربات ایشانند گروه زنان زننده انتنّ ضاربات شما

گروه زنان زننده نحن ضاربات مائیم گروه زنان زننده واز اسم مفعول نیز شش وجه

باز میگردد سه مذکر را بود وسه مؤنث را بود اما آنکه مذکر را بود مضروب مضروبان

مضروبون **مَضْرُوبٌ** دراصل یُضْرَبُ یا تُضْرَبُ یا اُضْرَبُ یا نُضْرَبُ بود یای

زده شده است یکمرد یا زده شده تو مرد یا زده شده ام من

تقدیم حرف مضارع را از اولش انداختیم بجای او میم مضموم گذاشتیم و تنوین که از
جمله خواص اسم بود ملحق باو ساختیم مُضرَب شد مشتبه شد باسم مفعول از باب افعال
بروزن مکرم خواستیم از این اشتباه بیرون آئیم ضمهٔ میم را بدل بفتحه کردیم مَضرَب شد
مشتبه شد باسم زمان و مکان بروزن مفعل از جهة دفع اشتباه فتحهٔ عین الفعل را بدل
بضمه کردیم مَضرُب شد بروزن مفعُل مفعل بی واو در کلام عرب یافت نمیشد لهذا
ضمه را اشباع کردیم از اشباع ضمه واو تولید یافت مضروب شد و او یک لفظست
بجای سه معنی چنانکه گوئی هو مضروب یعنی اوست یک مرد زده شده و انت مضروب
توئی یک مرد زده شده انا مضروب منم یک مرد زده شده مضروبان در اصل
هر سه از دو مردان
مضروب بود واحد بود خواستیم تثنیه بنا کنیم الف که علامت تثنیه و هم ضمیر فاعل
بود با نون عوض تنوین در آخرش در آوردیم مضروبان شد و او یک لفظست بجای
سه معنی چنانکه گوئی هما مضروبان ایشانند دو مردان زده شده انتما مضروبان
شمائید دو مردان زده شده نحن مضروبان مائیم دو مردان زده شده مضروبون
هر سه از جمع مردان
در اصل مضروب بود واحد بود خواستیم جمع بنا کنیم واو که علامت جمع مذکر و هم ضمیر
فاعل بود با نون عوض تنوین در آخرش در آوردیم مضروبون شد و او یک لفظست بجای
سه معنی چنانکه گوئی هم مضروبون ایشانند گروه مردان زده شده انتم مضروبون
شمائید گروه مردان زده شده نحن مضروبون مائیم گروه مردان زده شده وآنسه

مضروبان

مضروبون

که مؤنث را بود مَضروبَةٌ مَضروبَتانِ مَضروباتٌ **مضروبةٌ** در اصل
زده شده از یک زن
مضروب بود واحد مذکر بود خواستیم واحدهٔ مؤنثه بنا کنیم تاء مدوّره که علامت
تأنیث اسم بود در آخرش در آوردیم و ما قبل تا را فتحه دادیم مضروبة شد و او یک لفظست
بجای سه معنی چنانکه گوئی هی مضروبة او است یک زن زده شده انت مضروبة توئی
یک زن زده شده انا مضروبة منم یک زن زده شده **مضروبتان** در اصل مضروبة
زده شدند دو زنان
بود مفردهٔ مؤنثه بود خواستیم تثنیهٔ مؤنثه بنا کنیم الف که علامت تثنیه و هم ضمیر
فاعل بود با نون عوض تنوین در آخرش در آوردیم و ما قبل الف را فتحه دادیم مضروبتان
شد بر وزن مفعولتان و او یک لفظست بجای سه معنی چنانکه گوئی هما مضروبتان
ایشانند دو زنان زده شده انتما مضروبتان شمائید دو زنان زده شده نحن
مضروبتان مائیم دو زنان زده شده **مضروباتٌ** در اصل مضروبة بود مفردهٔ
زده شدند جمع زنانه
مؤنثه بود خواستیم جمع مؤنثه بنا کنیم الف و تا که علامت جمع مؤنثه و هم ضمیر فاعل
بود در آخرش در آوردیم مضروبتات شد تاء اوّل دلالت میکرد بر تأنیث الف و تا
ثانی دلالت میکرد هم بر جمع و هم بر تأنیث با وجود بودن الف و تاء ثانی از تاء اوّل
مستغنی شدیم و تاء اول را حذف نمودیم مضروبات شد بر وزن مفعولات و او
یک لفظست بجای سه معنی چنانکه گوئی هنّ مضروبات ایشانند گروه زنان زده شده
انتنّ مضروبات شمائید گروه زنان زده شده نحن مضروبات مائیم گروه زنان زده

مَضروبةٌ

مضروبتانِ

مضروباتٌ

شده وازامر نهی چهار ده وجه باز میکردد شش مغایب را بود وشش مخاطب را بود و
دو حکایت نفس متکلم را بود انشش که مغایب را بود سه مذکر را بود وسه مؤنث را بود
اسنکه مذکر را بود لیضرب لیضربا لیضربوا **لیضرب** در اصل یضرب بود مضارع
باید بزند آن یکمرد غایب در زمان حال یا آینده
بود خواستیم امر غایب بنا کنیم لام امر بسرش در آوردیم لفظا عمل کرد حرکت آخر را
بوقتی ساقط کرد معنی عمل کرد خبر را بدل با نشا کرد لیضرب شد بر وزن لیفعل
لیضربا در اصل یضربان بود مضارع بود خواستیم امر غایب بنا کنیم لام
باید بزنند دو مردان غایب حال یا آینده
امر غائب بسرش در آوردیم لفظا عملکرد نون را بجزمی ساقط کرد معنی عملکرد
خبر را بدل با نشاء کرد لیضربا شد بر وزن لیفعلا **لیضربوا** در اصل
باید بزنند جمع مردان غایب حال یا آینده
یضربون بود مضارع بود خواستیم امر بنا کنیم لام امر بسرش در آوردیم لفظا
عملکرد نون را بجزمی ساقط کرد معنی عملکرد خبر را بدل با نشاء کرد لیضربوا شد بر
وزن لیفعلوا اسنکه مؤنث را بود لتضرب لتضربا لیضربن **لتضرب** در اصل
باید بزند یکزن غایبه حال یا آینده
تضرب بود مضارع بود خواستیم امر غایب بنا کنیم لام امر بسرش در آوردیم لفظا
عملکرد حرکت آخر را بجزمی ساقط کرد معنی عملکرد خبر را بدل با نشاء کرد لتضرب شد
بر وزن لتفعل **لتضربا** در اصل تضربان بود مضارع بود خواستیم امر بنا
باید بزنند دو زنان غایبه حال یا آینده
کنیم لام امر بسرش در آوردیم لفظا عملکرد نون را بجزمی ساقط کرد معنی عملکرد
خبر را بدل با نشاء کرد لتضربا شد بر وزن لتفعلا **لیضربن** در اصل یضربن
باید بزنند جمع زنان غایبه حال یا آینده

لیضرب
لیضربا
لیضربوا
لتضرب
لتضربا
لیضربن

بود مضارع بود خواستیم امر بنا کنیم لام امر بر سرش در آوردیم لفظا عمل نکرد نون اعرابی ساقط نکرد زیرا که نون علامت جمع است ممنوع من رفع العلامة لا تغیر ولا تحذف یعنی علامت تغییر داده و حذف کرده نمیشود معنی عمل کرد خبر را بدل بانشاء کرد لیضربن شد بر وزن لیفعلن دانستی که مخاطب را بود شش مذکر را بود و سه مونث را بود دانسته که مذکر را بود اِضْرِبْ اِضْرِبَا اِضْرِبُوا **اِضْرِبْ** در اصل تضرب بود مضارع بود

(بزن تو ای مرد حاضر در زمان آینده)

خواستیم امر حاضر بنا کنیم تاء که علامت مضارع بود از اولش انداختیم ما بعد تاء ساکن ابتدا بساکن محال محتاج شدیم بهمزهٔ وصل نظر کردیم بعین الفعل مکسور بود همزهٔ وصل مکسوره بر سرش در آوردیم حرکت آخر بوقف بیفتاد اضرب شد بر وزن افعل **اِضْرِبَا** در اصل تضربان بود مضارع بود خواستیم امر حاضر بنا کنیم تاء که

(بزنید شما دو مردان حاضر در زمان آینده)

علامت مضارع بود از اولش انداختیم ما بعد تاء ساکن محتاج همزه نظر کردیم بعین الفعل مکسور بود همزه وصل مکسوره بر سرش در آوردیم نون اعرابی بجزمی ساقط شد اِضْرِبَا شد بر وزن افعلا **اِضْرِبُوا** در اصل تضربون بود مضارع بود خواستیم

(بزنید شما جمیع مردان حاضر در زمان آینده)

امر حاضر بنا کنیم تاء که علامت مضارع بود از اولش انداختیم ما بعد تاء ساکن محتاج بهمزه نظر کردیم بعین الفعل مکسور بود همزهٔ وصل مکسوره بر سرش در آوردیم و نون اعرابی را بجزمی ساقط نمودیم اضربوا شد بر وزن افعلوا **اِضْرِبِي** در اصل

(بزن ای زن حاضره در زمان حال یا آینده)

تضربین بود تاء که علامت حرف مضارع بود از اولش انداختیم ما بعد تاء ساکن

اِضْرِبْ

اِضْرِبَا

اِضْرِبُوا

اِضْرِبِي

مضارع بود خواستیم امر بنا کنیم ...

ابتداء بساکن محال محتاج شدیم بهمزهٔ وصل نظر کردیم بعین الفعل مکسور بود همزهٔ
وصل مکسوره بر سرش در آوردیم و اخرش را وقف نمودیم نون اعرابی بوقفی بیفتاد
اضربی شد بر وزن افعلی **اضربا** در اصل تضربان بود تاء که علامت مضارع
بود از اولش انداختیم ما بعد تاء ساکن ابتداء بساکن محال نظر کردیم بعین الفعل
مکسور بود همزهٔ وصل مکسوره بر سرش در آوردیم و اخرش را وقف نمودیم نون اعرابی
بوقفی بیفتاد اضربا شد بر وزن افعلا **اضربن** در اصل تضربن بود تاء که حرف
مضارع بود از اولش انداختیم ما بعد تاء ساکن ابتداء بساکن محال محتاج شدیم
همزهٔ وصل نظر کردیم بعین الفعل مکسور بود همزهٔ وصل مکسور در اولش در آوردیم
و اخرش را وقف ننمودیم زیرا که نون علامت جمع است نه عوض رفع العلامة لا تغیر
ولا تحذف فاضربن شد بر وزن افعلن و اند و که حکایت نفس متکلم را بود لا اضرب
لنضرب **لا اضرب** در اصل اضرب بود متکلم وحده بود از فعل مضارع خواستیم
متکلم وحده بنا کنیم از فعل امر غایب لام امر را بر سرش در آوردیم لفظا عمل کرد حرکت
اخر را بجزمی ساقط کرد معنی عمل کرد خبر را بدل با نشا کرد لا اضرب شد بر وزن لا افعل
لنضرب در اصل نضرب بود متکلم مع الغیر بود از فعل مضارع خواستیم متکلم
مع الغیر بنا کنیم از فعل امر غایب لام امر را بر سرش در آوردیم لفظا عمل کرد حرکت اخر را
بجزمی ساقط کرد معنی عمل کرد خبر را بدل با نشاء کرد لنضرب شد **و از نهی** بنز

اضربا

مضارع نحو خواستیم امر بنا کنیم

اضربن

لا اضرب

لنضرب

چهارده وجه بازمیگردد شش مغایب را بود و شش مخاطب را بود و دو حکایت نفس متکلّم را بود اینشش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را بود اینسه که مذکر را بود لا یَضْرِبْ لا یَضْرِبا لا یَضْرِبُوا **لا یَضْرِبْ** (باید نزنند آن یکمرد غایب در زمان حال یا آینده) دراصل یضرب بود واحد مغایب مذکر بود از فعل مضارع خواستیم واحد مغایب مذکر بنا کنیم از فعل نهی لاء ناهیه بر سرش در آوردیم لفظا عمل کرد حرکت آخر را بجزمی ساقط کرد معنی عمل کرد خبر را ابدال بانشا کرد لا یضرب شد بر وزن لا یفعل **لا یضربا** (باید نزنند دو مردان غایب در زمان حال یا آینده) دراصل یضربان بود مضارع بود خواستیم نهی بنا کنیم لاء ناهیه بر سرش در آوردیم لفظا عمل کرد نون عوض رفع را بجزمی ساقط کرد معنی عملکرد خبر را ابدال بانشا کرد لا یضربا شد بر وزن لا یفعلا **لا یضربوا** (باید نزنند ایشان مردان غایب در زمان حال یا آینده) دراصل یضربون بود مضارع بود خواستیم نهی بنا کنیم لاء ناهیه بر سرش در آوردیم لفظا عمل کرد نون عوض رفع را بجزمی ساقط کرد معنی عمل کرد خبر را بدل بانشا کرد لا یضربوا شد بر وزن لا یفعلوا اینسه که مؤنث را بود لا تَضْرِبْ لا تَضْرِبا لا یَضْرِبْنَ **لا تضرب** (باید نزند آن یکزن غایبه در زمان حال یا آینده) دراصل تضرب بود واحده مغایبه مؤنثه بود از فعل مضارع خواستیم که واحده مغایبه مؤنثه بنا کنیم از فعل نهی لاء ناهیه بر سرش در آوردیم لفظا عملکرد حرکت آخر را بجزمی ساقط کرد معنی عملکرد خبر را ابدال بانشا کرد لا تضرب شد بر وزن لا تفعل **لا تضربا** (باید نزنند دو زنان غایبه در زمان حال یا آینده) دراصل تضربان بود مضارع بود خواستیم تثنیهٔ مغایبهٔ مؤنثه بنا کنیم از فعل نهی لاء ناهیه بر سرش در آوردیم لفظا

لا یضرب

لا یضربا

لا یضربوا

لا تضرب

لا تضربا

عملکرد نون عوض رفع نرا بجزمی ساقط کرد معنی عمل کرد خبر را بدل با نشا کرد لا تضربا

شد بر وزن لا تفعلا لا یضربن دراصل یضربن بود مضارع بود خواستیم نهی بنا

(باید نزنند جمع زنان غایبه در زمان حال یا آینده)

کنیم لاء ناهیه بر سرش درآوردیم لفظا عمل نکرد زیرا که نون علامت جمع است نه عوض

رفع العلامة لا تغیر و لا تحذف معنی عمل کرد خبر را بدل با نشا کرد لا یضربن شد و آن

شش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را بود آنسه که مذکر را بود لا

تضرب لا تضربا لا تضربوا لا تضرب دراصل تضرب بود مضارع بود خواستیم

(باید نزنی تو ای یک مرد حاضر در زمان حال یا آینده)

مفرد مخاطب مذکر بنا کنیم از فعل نهی لاء ناهیه بر سرش درآوردیم لفظا عمل کرد حرکت

آخر را بجزمی ساقط کرد معنی عمل کرد خبر را بدل با نشا کرد لا تضرب شد بر وزن لا

تفعل لا تضربا دراصل تضربان بود مضارع بود خواستیم نهی بنا کنیم لاء ناهیه

(باید نزنید شما ای دو مردان حاضر در زمان حال یا آینده)

بر سرش درآوردیم لفظا عمل کرد نون عوض رفع را بجزمی ساقط کرد معنی عمل کرد خبر را

بدل با نشا کرد لا تضربا شد بر وزن لا تفعلا لا تضربوا دراصل تضربون

(باید نزنید شما جمع مردان حاضر در زمان حال یا آینده)

بود مضارع بود خواستیم نهی بنا کنیم لاء ناهیه بر سرش درآوردیم لفظا عمل کرد نون

عوض رفع را بجزمی ساقط کرد معنی عمل کرد خبر را بدل با نشا کرد لا تضربوا شد بر

وزن لا تفعلوا آنسه که مؤنث را بود لا تضربی لا تضربا لا تضربن لا تضربی

(باید نزنی تو ای زن حاضره)

دراصل تضربین بود مضارع بود خواستیم نهی بنا کنیم لاء ناهیه بر سرش درآوردیم

لفظا عمل کرد نون عوض رفع را بجزمی ساقط کرد معنی عمل کرد خبر را بدل با نشا کرد

لاتضربی شد بروزن لاتفعلی **لاتضربا** دراصل تضربان بود مضارع بود
خواستیم تثنیهٔ مخاطبهٔ مؤنثه بنا کنیم ازفعل نهی لاء ناهیه برسرش درآوردیم لفظا
عملکرد نون عوض رفعی را بجزمی ساقط کرد معنی عملکرد خبر را بدل بانشا کرد لاتضربا
شد بروزن لاتفعلا **لاتضربن** دراصل تضربن بود مضارع بود خواستیم
نهی بنا کنیم لاء ناهیه برسرش درآوردیم لفظا عمل نکرد زیراکه نون علامت جمع است
نه عوض رفع العلامة لاتغیر ولاتحذف معنی عملکرد خبر را بدل بانشا کرد لاتضربن
شد بروزن لاتفعلن **لا اضرب** دراصل اضرب بود مضارع بود خواستیم
نهی بنا کنیم لاء ناهیه برسرش درآوردیم لفظا عملکرد حرکت آخر را بجزمی ساقط کرد
معنی عملکرد خبر را بدل بانشا کرد لا اضرب شد بروزن لا افعل **لانضرب**
دراصل نضرب بود مضارع بود خواستیم متکلم مع الغیر ازفعل نهی بنا کنیم لاء ناهیه
برسرش درآوردیم لفظا عملکرد حرکت آخر را بجزمی ساقط کرد معنی عملکرد خبر را
بدل بانشا کرد لانضرب شد بروزن لانفعل **وازجحد** نیز چهارده وجه باز
میکرد شش مغایب را بود وشش مخاطب را بود ودو حکایت نفس متکلم را بود آن
شش که مغایب را بود سه مذکر را بود وسه مؤنث را بود آنسه که مذکر را بود لم
یضرب لم یضربا لم یضربوا **لم یضرب** دراصل یضرب بود مضارع بود
خواستیم جحد بنا کنیم لم جازمه برسرش درآوردیم لفظا عملکرد حرکت آخر را بجزمی

لاتضربن

لاتضربن

لا اضربن

لانضربن

لم یضربن

ساقط کرد معنی عملکرد نقل کرد معنی مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد

لم یضرب شد بر وزن لم یفعل **لم یضربا** در اصل یضربان بود مضارع بود
نزده اند دو مردان غایب در زمان گذشته

خواستیم جحد بنا کنیم لم جازمه بر سرش در آوردیم لفظا عملکرد نون عوض رفع را بر

جزمی ساقط کرد معنی عملکرد نقل کرد معنی مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی

کرد لم یضربا شد بر وزن لم یفعلا **لم یضربوا** در اصل یضربون بود مضارع بود
نزده اند جمیع مردان غایب در زمان گذشته

خواستیم جحد بنا کنیم لم جازمه بر سرش در آوردیم لفظا عملکرد نون را بجزمی ساقط

نمود معنی عملکرد نقل معنی مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد لم یضربوا شد

بر وزن لم یفعلوا الفی که مؤنث را بود لَمْ تَضْرِبْ لَمْ تَضْرِبَا لَمْ یَضْرِبْنَ **لم تضرب**
نزده است یک زن غایبه

در اصل تضرب بود مفردهٔ مغایبهٔ مؤنثه بود از فعل مضارع خواستیم مفردهٔ مغایبهٔ

مؤنثه بنا کنیم از فعل جحد لم جازمه بر سرش در آوردیم لفظا عملکرد حرکت آخر را بجزمی

ساقط کرد معنی عملکرد نقل کرد معنی مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد لَمْ

تضرب شد بر وزن لم تفعل **لم تضربا** در اصل تضربان بود مضارع بود خواستیم
نزده اند دو زنان غایبه در زمان گذشته

جحد بنا کنیم لم جازمه بر سرش در آوردیم لفظا عملکرد نون را بجزمی ساقط نمود معنی عمل

کرد نقل کرد معنی مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد لم تضربا شد بر وزن لم

تفعلا **لم یضربن** در اصل یضربن بود مضارع بود خواستیم جحد بنا کنیم لم جازمه
نزده اند جمیع زنان غایبه در زمان گذشته

بر سرش در آوردیم لفظا عملنکرد نون را بجزمی ساقط نکرد زیرا که علامت تغییر داده

لم یضربا

لم یضربوا

لم تضرب

لم تضربا

لم یضربن

وحذف کرده نمیشود معنی عملکرد نقل کرد معنی مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی

کرد لم یضربن شد بر وزن لم یفعلن انش که مخاطب را بود دسه مذکر را بود وسه مؤنث

را بود باشد که مذکر را بود لم تضرب لم تضربا لم تضربوا **لم تضرب** در اصل تضرب

نزدی تو ایمرد حاضر در زمان گذشته

بود مضارع بود خواستیم مفرد مخاطب مذکر بنا کنیم از فعل جحد لم جازمه بر سرش

در آوردیم لفظا عمل کرد حرکت آخر را بجزمی ساقط کرد معنی عملکرد نقل کرد معنی مضارع را

بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد لم تضرب شد بر وزن لم تفعل **لم تضربا** در

نزدید شما ای دو مردان حاضر

اصل تضربان بود مضارع بود خواستیم جحد بنا کنیم لم جازمه بر سرش در آوردیم

لفظا عملکرد نون را بجزمی ساقط کرد معنی عملکرد نقلکرد معنی مضارع را بسوی

ماضی و نفی در ماضی کرد لم تضربا باشد بر وزن لم تفعلا **لم تضربوا** در اصل

نزدید شما جمیع مردان حاضر در زمان گذشته

تضربون مضارع بود خواستیم جحد بنا کنیم لم جازمه بر سرش در آوردیم لفظا

عملکرد نون را بجزمی ساقط نمود معنی عملکرد نقل کرد معنی مضارع را بسوی ماضی و

نفی در ماضی کرد لم تضربوا باشد بر وزن لم تفعلوا انشد که مؤنث را بود لم تضربی

لم تضربا لم تضربن **لم تضربی** در اصل تضربین بود مضارع بود خواستیم جحد بنا

نزدی تو ای زن حاضره در زمان گذشته

کنیم لم جازمه بر سرش در آوردیم لفظا عملکرد نون عوض رفعی را بجزمی ساقط نمود

معنی عملکرد نقل کرد معنی مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد لم تضربی شد

بر وزن لم تفعلی **لم تضربا** در اصل تضربان بود مضارع بود خواستیم نشنه

نزدید شما دو زنان حاضره در زمان گذشته

لم تضرب

لم تضربا

لم تضربوا

لم تضربی

لم تضربا

مخاطبهٔ مؤنثه بنا کنیم از فعل جحد لم جازمه بر سرش در آوردیم لفظا عمل کرد نون اعرابی

ساقط نمود معنی عمل کرد نقل کرد معنی مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد لم

تضربی شد بر وزن لم تفعلی **لم تضربن** در اصل تضربن بود مضارع بود خواستیم جحد

نزدید شما جمع زنان حاضره در زمان گذشته

بنا کنیم لم جازمه بر سرش در آوردیم لفظا عمل نکرد نون را بجزمی ساقط نکرد زیرا که

نون علامت جمع است نه عوض رفعی معنی عمل کرد نقل کرد معنی مضارع را بسوی ماضی و

نفی در ماضی کرد لم تضربن شد بر وزن لم تفعلن و اند و که حکایت نفس متکلم را بود

لم اضرب لم تضرب **لم اضرب** در اصل اضرب بود مضارع بود خواستیم متکلم وحده

نزدم من در زمان گذشته

از فعل جحد بنا کنیم لم جازمه بر سرش در آوردیم لفظا عمل کرد حرکت آخر را بجزمی ساقط

کرد معنی عمل کرد نقل کرد معنی مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد لم اضرب

شد بر وزن لم افعل **لم نضرب** در اصل نضرب بود مضارع بود خواستیم متکلم

نزدیم ما در زمان گذشته

مع الغیر از فعل جحد بنا کنیم لم جازمه بر سرش در آوردیم لفظا عمل کرد حرکت آخر را به

جزمی ساقط نمود معنی عمل کرد معنی مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد لم نضرب

شد بر وزن لم نفعل و از فعل **نفی** نیز چهارده وجه باز میگردد شش مغایب را

بود و شش مخاطب را بود و دو حکایت نفس متکلم را بود انشش که مغایب را بود سه

مذکر را بود و سه مؤنث را بود آنسه که مذکر را بود لا یضرب لا یضربان لا یضربون

لا یضرب در اصل یضرب بود مضارع بود خواستیم نفی بنا کنیم لاء نافیه بر سرش

نمی زند یک مرد غایب در زمان حال یا آینده

لم تضربن

لم اضرب

لم نضرب

لا یضرب

برسرش درآوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لایضرب شد بر وزن لایفعل **لایضربان**
(نمیزنند دو مرد غایب در زمان حال یا آینده)
در اصل یضربان بود مضارع بود خواستیم نفی بنا کنیم لاء نافیه بر سرش درآوردیم
مضارع مثبت را منفی کرد لایضربان شد بر وزن لایفعلان **لایضربون**
(نمیزنند جمع مردان غایب در زمان حال یا آینده)
در اصل یضربون بود مضارع بود خواستیم نفی بنا کنیم لاء نافیه بر سرش درآوردیم
مضارع مثبت را منفی کرد لایضربون شد بر وزن لایفعلون اینسه که
مؤنث را بود لاتضرب لاتضربان لایضربن **لاتضرب** در اصل تضرب بود
(نمیزند یک زن غایبه در زمان حال یا آینده)
مفرده غایبه مؤنثه بود از فعل مضارع خواستیم مفرده غایبه مؤنثه بنا
کنیم از فعل نفی لاء نافیه بر سرش درآوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لاتضرب
شد بر وزن لاتفعل **لاتضربان** در اصل تضربان بود مضارع بود خواستیم
(نمیزنند دو زن غایبه در زمان حال یا آینده)
نفی بنا کنیم لاء نافیه بر سرش درآوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لاتضربان شد
بر وزن لاتفعلان **لایضربن** در اصل یضربن بود مضارع بود خواستیم
(نمیزنند جمع زنان غایبه در زمان حال یا آینده)
نفی بنا کنیم لاء نافیه بر سرش درآوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لایضربن شد
بر وزن لایفعلن اینشش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را بود آن
سه که مذکر را بود لاتضرب لاتضربان لاتضربون **لاتضرب** در اصل
(نمیزنی تو یک مرد حاضر در زمان حال یا آینده)
تضرب بود مضارع بود خواستیم مفرد مخاطب مذکر بنا کنیم از فعل نفی لاء
نافیه بر سرش درآوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لاتضرب شد بر وزن لاتفعل

لایضربان

لایضربون

لاتضرب

لاتضربان

لایضربن

لاتضرب

لا تضربان در اصل تضربان بود مضارع بود خواستیم نفی بنا کنیم لاء نافیة
(نمی‌زنید شما دو مرد در زمان حال یا آینده)
بر سرش در آوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لا تضربان شد بر وزن لا تفعلان

لا تضربون در اصل تضربون بود مضارع بود خواستیم نفی بنا کنیم لاء نافیة
(نمی‌زنید جمیع مردان حاضر در زمان حال یا آینده)
بر سرش در آوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لا تضربون شد بر وزن لا تفعلون

انسه که مؤنث را بود لا تضربین لا تضربان لا تضربن **لا تضربین** در اصل
(نمی‌زنی تو ای زن حاضره در زمان حال یا آینده)
تضربین بود مضارع بود خواستیم نفی بنا کنیم لاء نافیة بر سرش در آوردیم
مضارع مثبت را منفی کرد لا تضربین شد بر وزن لا تفعلین **لا تضربان** در اصل
(نمی‌زنید شما دو زنان حاضره)
تضربان بود مضارع بود خواستیم تثنیة مخاطبة مؤنثة بنا کنیم از فعل نفی لا
نافیة بر سرش در آوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لا تضربان شد بر وزن لا
تفعلان **لا تضربن** در اصل تضربن بود مضارع بود خواستیم نفی بنا کنیم
(نمی‌زنید شما جمیع زنان حاضره در زمان حال یا آینده)
لاء نافیة بر سرش در آوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لا تضربن شد بر وزن
لا تفعلن اند و که حکایت نفس متکلم بود لا اضرب لا نضرب **لا اضرب**
(نمی‌زنم من یک مرد یا یک زن در زمان حال یا آینده)
در اصل اضرب بود مضارع بود خواستیم متکلم وحده بنا کنیم از فعل نفی لاء
نافیة را بر سرش در آوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لا اضرب شد بر وزن لا
افعل **لا نضرب** در اصل نضرب بود مضارع بود خواستیم نفی بنا کنیم
(نمی‌زنیم ما در زمان حال یا آینده)
لاء نافیة را بر سرش در آوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لا نضرب شد بر وزن

لا تضربان
لا تضربون
لا تضربین
لا تضربان
لا تضربن
لا اضرب
لا نضرب

لا تفعل را از استفهامیه چهارده وجه باز میگردد شش مغایب را بود و شش مخاطب را
بود و دو حکایت نفس متکلم را بود انشش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را

هل یضرب

بود انسه که مذکر را بود هل یضرب هل یضربان هل یضربون **هل یضرب**
(آیا میزند یک مرد غایب حال یا آینده)
در اصل یضرب بود مضارع بود خواستیم استفهام بنا کنیم هل استفهامیه بر
سرش در آوردیم خبر را بدل با نشا کرد هل یضرب شد بر وزن هل یفعل هل

هل یضربان

یضربان در اصل یضربان بود مضارع بود خواستیم استفهام بنا کنیم
(آیا میزنند دو مردان غایب در زمان حال یا آینده)
هل استفهامیه بر سرش در آوردیم خبر را بدل با نشا کرد هل یضربان شد بر وزن

هل یضربون

هل یفعلان **هل یضربون** در اصل یضربون بود مضارع بود خواستیم
(آیا میزنند جمیع مردان غایب در زمان حال یا آینده)
استفهام بنا کنیم هل استفهامیه بر سرش در آوردیم خبر را بدل با نشا کرد هل یضربون
شد بر وزن هل یفعلون انسه که مؤنث را بود هل تضرب هل تضربان هل یضربن

هل تضرب

هل تضرب در اصل تضرب بود مضارع بود خواستیم استفهام بنا کنیم
(آیا میزند یک زن غایبه در زمان حال یا آینده)
هل استفهامیه بر سرش در آوردیم خبر را بدل با نشا کرد هل تضرب شد بر وزن

هل تضربان

هل تفعل **هل تضربان** در اصل تضربان بود مضارع بود خواستیم استفهام
(آیا میزنند دو زنان غایبه در زمان حال یا آینده)
بنا کنیم هل استفهامیه بر سرش در آوردیم خبر را بدل با نشا کرد هل تضربان شد

هل یضربن

بر وزن هل تفعلان **هل یضربن** در اصل یضربن بود مضارع بود خواستیم
(آیا میزنند جمیع زنان غایبه در زمان حال یا آینده)
استفهام بنا کنیم هل استفهامیه بر سرش در آوردیم خبر را بدل با نشا کرد هل

هل تضربُ
هل تضربان
هل تضربون
هل تضربین
هل تضربان
هل تضربن

یضربن شد بر وزن هل یفعلن اینست که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را
بود اینست که مذکر را بود هل تضرب هل تضربان هل تضربون **هل تضربُ**
آیا میزنی تو مرد حاضر در زمان حال یا آینده
در اصل تضرب بود مضارع بود خواستیم مفرد مخاطب مذکر بنا کنیم از فعل استفهام
هل استفهامیه بر سرش در آوردیم خبر را بدل با انشا کرد هل تضرب شد بر وزن
هل یفعل **هل تضربان** در اصل تضربان بود مضارع بود خواستیم استفهام بنا
آیا میزنید شما ای دو مردان حاضر در زمان حال یا آینده
کنیم هل استفهامیه بر سرش در آوردیم خبر را بدل با انشا کرد هل تضربان شد بر
وزن هل یفعلان **هل تضربون** در اصل تضربون بود مضارع بود خواستیم
آیا میزنید شما جمع مردان حاضر در زمان حال یا آینده
استفهام بنا کنیم هل استفهامیه بر سرش در آوردیم خبر را بدل با انشا کردیم هل
تضربون شد بر وزن هل یفعلون اینست که مؤنث را بود هل تضربین هل تضربان
هل تضربن **هل تضربین** در اصل تضربین بود مضارع بود خواستیم که
آیا میزنی تو ای زن حاضره در زمان حال یا آینده
استفهام بنا کنیم هل استفهامیه بر سرش در آوردیم خبر را بدل با انشا کرد هل تضربین
شد بر وزن هل تفعلین **هل تضربان** در اصل تضربان بود مضارع بود
آیا میزنید شما دو زنان حاضره در زمان حال یا آینده
خواستیم تثنیه مخاطبه مؤنثه بنا کنیم از فعل استفهام هل استفهامیه بر
سرش در آوردیم خبر را بدل با انشا کرد هل تضربان شد بر وزن هل یفعلان
هل تضربن در اصل تضربن بود مضارع بود خواستیم استفهام بنا
آیا میزنید شما جمع زنان حاضره در زمان حال یا آینده
کنیم هل استفهامیه بر سرش در آوردیم خبر را بدل با انشا کرد هل تضربن شد

هل اضرب

هل نضرب

بر وزن هل تفعلن اند و که حکایت نفس متکلم اند هل اضرب هل نضرب

هل اضرب در اصل اضرب بود مضارع بود خواستیم استفهام بنا

آیا میزنم من در زمان حال یا استقبال

کنیم هل استفهامیه بر سرش در آوردیم خبر را بدل با نشا کرد هل اضرب شد بر

وزن هل افعل هل نضرب در اصل نضرب بود مضارع بود خواستیم

آیا میزنیم ما در زمان حال یا استقبال

استفهام بنا کنیم هل استفهامیه بر سرش در آوردیم خبر را بدل با نشا کرد

هل نضرب شد بر وزن هل نفعل تمام شد کتاب مختصر شرح امثله بتاریخ

غره شهر صفر المظفر سنه ۱۳۰۰ من الهجرة النبویة چون شرح امثلهای معروف از برای حفظ

مبتدئین بسیار دشوار بود لهذا این اقل خلق الله محمد حسین بن الرضا الحسینی ساکن

دار الخلافه طهران زحمت کشیده بقدر قوه و فهم خود از جمع نمودم پس از آن بعضی از اخوان

روحانی خواهش نمودند که او را بچاپ در آوریم تا آنکه هر کس خواسته باشد بخواند بگیرد و

نسخه‌اش فراوان باشد لهذا اجابت نموده او را بچاپ در آوردیم امید از ناظرین که اگر خطائی رفته

است بکرم عمیم خود عفو نمایند حرره عبده اقل العباد ابو القاسم بن

محمد رضا الاصفهانی ساکن دار الخلافه طهران

بتاریخ غره شهر صفر ۱۳۰۱

لمصحح

هذا كتاب منشعب الصرف

بسم الله الرّحمن الرّحيم

بدانكه كلمات لغت عرب بر سه گونه است اسم است و فعل است و حرف است اسم چون رَجُلٌ و
عِلْمٌ فعل چون ضَرَبَ دَحْرَجَ حرف چون مِنْ و اِلى و بدانكه تصريف در لغت بمعنى تغيير است
و تغيير كردن چيزيست از ذاتى بذاتى يا از صفتى بصفتى يا از مكانى بمكانى يا از
زمانى بزمانى يا از حالى بحالى و در اصطلاح علما عبارتست از گردانيدن يك لفظ
بسوى صيغهاى مختلفه تا حاصل شود از آن معنيهاى متفاوته و بدانكه تصريف
در اسم كمتر باشد چون رَجُلٌ رَجُلانِ رِجالٌ رُجَيْلٌ و تصريف در فعل بيشتر باشد
چون ضَرَبَ ضَرَبا ضَرَبُوا الخ و چون يَضْرِبُ يَضْرِبانِ يَضْرِبُونَ الخ و تصريف در حرف
نباشد زيرا كه در حرف تصرّفى نيست **فصل** ميزان در شناختن حروف
اصلى از حروف زوايد فاء و عين و لام است پس هر كلمه كه در مقابل اين حروف ثلثه
باشد اصلى بود چون نصر و هر كلمه كه در مقابل اين حروف نشد زايد است چون
ناصر بر وزن فاعل است **فصل** اسم را سه بنا است ثلاثى و رباعى و
خماسى و هر يك از اين سه بنا بر دو وجه است يكى مجرّد و ديگرى مزيد فيه در بناى مر

هو العزيز بسم الله الرحمن الرحيم
اگر گويند چرا كلمات لغت عرب
بر سه قسم است زياده و كم
نيست جواب گوييم
كلمه يا دلالت ميكند بر
معنى خود فى نفسه و مقترن است با حد
از ازمنهٔ ثلثه كه ماضى و حال و استقبال
آن فعلست و يا آنكه دلالت ميكند بر معنى
فى نفسه ليكن مقترن نيست آن اسم است
و يا آنكه دلالت نميكند بر معنى فى نفسه
مقترن با حد از ازمنهٔ نيست آنگه حرف است
كلمات جمع كلمه است و كلمه
به لغت ميخوانند كلمه
بفتح كاف و سكون لام
كلمه بكسر كاف و سكون لام
كلمه بفتح كاف و كسر لام
لغت بمعنى
لسان است

اصطلاح اتفاق الفاظ موضوعة للمعانى
الفاظيست كه وضع كرده ميشود از براى
معنى مثل خبز از براى نان لحم
از براى گوشت

اسم لام یکبار مکرر گردد ودر خماسی اسم لام دوبار مکرر میشود اسم ثلاثی مجرد را ده صیغه است چون فَلْسٌ فَرَسٌ کَتِفٌ عَضُدٌ حِبْرٌ عِنَبٌ اِبِلٌ قُفْلٌ صُرَدٌ عُنُقٌ ومزید فیه وی بسیار است واسم رباعی مجرد را پنج صیغه است چون جَعْفَرٌ دِرْهَمٌ زِبْرِجٌ بُرْثُنٌ قِمَطْرٌ ومزید فیه وی اندک است واسم خماسی مجرد را چهار صیغه است چون سَفَرْجَلٌ قُذَعْمِلٌ جَحْمَرِشٌ قِرْطَعْبٌ ومزید فیه وی بغایت اندکست

فصل بدانکه اسم بر دو قسم است مصدر وغیر مصدر مصدر آنست که در آخر معنی وی بفارسی تاء ونون یا دال ونون باشد چون القَتْلُ کشتن والضَّرْبُ زدن وفعل ماضی ومضارع وامر ونهی واسم فاعل واسم مفعول وصفت مشبهه وصیغه مبالغه واسم زمان واسم مکان واسم آله

فصل بدانکه اشتقاق بر سه قسم است اصغر واو آنست که بین مشتق ومشتق منه مناسبت باشد در حروف ودر ترتیب مثل ضَرَبَ از ضَرْبٌ واشتقاق اوسط واو آنست که بین مشتق ومشتق منه مناسبت باشد در حروف دون ترتیب مثل جَبَذَ از جَذْبٌ واشتقاق اکبر واو آنست که بین مشتق ومشتق منه مناسبت باشد در مخرج مثل نَعَقَ مِنَ النَّهْقِ مصدر بر دو قسم است سماعی وقیاسی مصدر سماعی ثلاثی مجرد است واو اینست قَتْلٌ عِلْمٌ شُغْلٌ رَحْمَةٌ سَرِقَةٌ حُمْرَةٌ غَلَبَةٌ ذِهَابٌ کِتَابٌ سُؤَالٌ نَفَادَةٌ عِبَادَةٌ دُبَابَةٌ دِرَايَةٌ دُخُولٌ قَبُولٌ لَيَانٌ حِرْمَانٌ غُفْرَانٌ زَفَانٌ طَلَبٌ كِتْمَانٌ كِبَرٌ هُدًى ذِكْرَى بُشْرَى دَعْوَى رَحِيلٌ صُعُوبَةٌ مَسْعَاةٌ مَحْمِدَةٌ كَرَاهِيَةٌ وغیر از این وزنها

است بدانکه مصدر بسه طریق عمل میکند یا با الف و لام و یا با اضافه و یا بتنوین فصل اسم

معرف بطریق عامل ... عجبت من الضرب بکر عمرا ... عجبت من ضرب زید عمرو

فاعل را از فعل مضارع معلوم گیرند مطلقا و اسم فاعل از فعل ثلاثی مجرد بر وزن فاعل اید چون

سواء کان مجردا او مزیدا

ناصر الخ فصل اسم مفعول را از فعل مضارع مجهول گیرند مطلقا و اسم مفعول از ثلاثی

سواء کان مجردا او مزیدا

مجرد بر وزن مفعول اید چون منصور الخ فصل اسم فاعل از فعل ثلاثی مزید و رباعی

مجرد و رباعی مزید چون فعل مضارع معلوم ان باب باشد چنانکه میم مضموم بجای حرف

مضارع نهاده شود و ماقبل حرف اخر مکسور کرده چون مکرِم و منطلِق و اسم مفعول از فعل

فعل ثلاثی مزید و رباعی مجرد و رباعی مزید چون فعل مضارع مجهول ان باب باشد چنانکه میم

مضموم بجای حرف مضارع نهاده شود ماقبل حرف اخر مفتوح کرده چون مکرَم و منطلَق

فصل صفة مشبهة اسمی است که مشتق میشود از فعل معلوم لازم و بناها صفة مشبهة اینست

فَعِلٌ فَعْلٌ و فِعْلٌ فَعَلٌ فُعُلٌ فَعِیلٌ و فُعَالٌ فَعَالٌ فَعْلَانُ و اَفْعَلُ نحو فَرِقٌ و شَکِسٌ و صُلْبٌ و مِلْحٌ حَسَنٌ

و خَشِنٌ و جُنُبٌ و جَبَانٌ و شُجاعٌ و عَطْشَانُ و اَحْوَلُ فصل بدانکه صیغه فعّال مبالغه را بود

چون رجل ضرّاب و امراة ضرّابة و فعول نیز مبالغه را بود چون رجل طلوب و امراة طلوب و

مرد بسیار زننده — زن بسیار زننده — مرد بسیار طلب کننده

فِعّیل نیز مبالغه را بود چون رجل شرّیب و امراة شرّیبة و فعّال نیز مبالغه را بود چون رجل طُوّال و امراة

زن بسیار شرب کننده — مرد بسیار طولانی

طُوّالة و مِفعال و مِفعیل نیز مبالغه را بود چون رجل مِفضال و امراة مِفضال و رجل مِنطیق و امراة مِنطیق

زن بسیار با فضل — مرد بسیار گویا

مذکر و مؤنث دروی یکسان بود و گاه باشد که تا را زیاد کنند بجهت زیادتی مبالغه چون رجل علّامة

و امراة علّامة و رجل فروقة و امراة فروقة فصل مصدر میمی و اسم زمان و مکان از فعل یفعل بکسر عین مضارع

مرد بسیار فرق گذارنده

زن بسیار فرق گذارنده

قوله تصریف

در حرف نباشد الخ

مصادر مطلوبست اگر را

که دلیل عین عاملت و مصادر

بمطلوب با طلبست بلا شک جواب

گوئیم مصادر مطلوب زمانی لازم

میآید که مقصود از هر دو تصریف

یا معنی لغوی تنها باشد و یا معنی

اصطلاحی تنها و مراد از تصریف

اصل معنی لغویست که

تغییرست از ثانی

معنی اصطلاحی

که معنی نحو است

قوله میزان

میزان در لغت ترازو را گویند

و در اصطلاح وزن بهای الاشیا

یعنی چیزیست که سنجیده میشود

با او اشیا

ترازو و کیل

بخیر همانند

...

وزن بود و او ساکن

ماقبل مکسور قلب بیا میزان شد

بدانکه مصنف فا و عین

لام کلمه باز نمی

فعل بضم و فتح

بکسر فعل

نقع ... بشود

بکسر عین در مضارع ابد از یفعَل بفتح و یفعُل بضم بر وزن مَفعَل اید چون قَتل یقتُل

مَقتَل عَلِم یعلَم مَعلَم و در یازده کلمه است که اسم زمان و مکان وی بر وزن مَفعِل آمده

بخلاف قاعده چون مَجزِر مَنسِک مَنبِت مَطلِع مَشرِق مَغرِب مَفرِق مَسقِط مَسکِن مَرفِق

مَسجِد و در این همه فتحه جایز است و اما مصدر میمی خواه یفعِل بکسر یا بفتح یا بضم بر وزن

مَفعَل بفتح عین آید و از مثال اسم زمان و اسم مکان و مصدر میمی مطلقا خواه مفتوح

العین خواه مضموم العین خواه مکسور العین خواه مثال واوی باشد خواه یائی مَفعِل

بکسر آید چون مَوعِد مَوضِع مَوحِل مَوسِم مَورِد مَیسِر و از ناقص مطلقا خواه بر وزن یفعَل

بضم باشد یا یفعِل بکسر یا بفتح بر وزن مَفعَل بفتح عین آمده است چون مَدعَی و مَرمَی

مَرمَی و مَخشَی و مَرجَو و مَرعَی و از لفیف مَفروق و مَقرون و اجوف و مضاعف و مهموز

اسم زمان و مکان و مصدر میمی بر قیاس صحیح است که اگر از یفعِل باشد بر وزن مَفعِل آید

و اگر از یفعَل و یفعُل باشد بر وزن مَفعَل آید چنانچه معلوم خواهد شد ان شاء الله

بدانکه از ثلاثی مزید فیه و رباعی مجرد و مزید فیه مصدر میمی و اسم زمان و مکان

بر وزن اسم مفعول آن باب باشد **فصل** اسم آلت چیزیست که علاج میکنند

بسبب او فاعل مفعول را بجهت رسیدن اثر بسوی مفعول و اوزان اسم آلت مِفعَل چون

مِخیَط و مِحلَب و مِفعَال چون مِضرَاب و مِفتَاح و مِفعَلَه چون مِکسَحَه و مِصرَفَه و مُوزون

فصل مِفعَلَه شنیده از غیر است ولی موزون آن دو قسم قیاسی است

دو حال بود
میکند چون ضارب ضاربی ذاتب
نعت از الضرب اگر گوئید چرا
مجرد را ده صیغه است جواب گوئیم
حالت دارد فاء الفعل که فتح و کسر و
ضم باشد و چهار حالت دارد
عین الفعل که فتح و کسر و ضم و سکون باشد
سه حرکت فا را در چهار حالت
عین ضرب میکنند شش و چهار دوازده
دو قسم که یکی خروج از همه کمتر باشد
چون فُعِل یعنی دابه کوچک و یکی از
همه کمتر باشد چون حبک بمعنی
طرائق النجوم ثقیل بود و نیامد یا
خفیف بود آمد چرا اسم رباعی مجرد را
پنج صیغه است جواب گوئیم که
سه حالت دارد فاء
الفعل و چهار حالت
دارد عین
الفعل

بدانکه تثنیه وجمع از خواص اسمند اما فعلها مستعمل ندارند بلکه در فعل علامت
تثنیه وجمع که الف وواو باشد داخل میشوند چون ضربا ضربوا وتثنیه اسمی است که
زیاد کرده میشود در آخر آن اسم الفی یا یائی که مفتوح باشد ما قبل یاء ونون کرده شود نون
مکسوره عوض از حرکت وتنوین که در مفرد است مثل ضاربان وضاربین وجمع آن اسمی
است دلالت میکند بر آنچه دلالت میکند بر یکی از آن آحاد واحد جمع وزیاد میشود
بر آن جمع واو یا یائی که مکسور باشد ما قبل یاء وهم چنین زیاد میشود نون مفتوحه
عوض از حرکت وتنوینی که در مفرد است چون ضاربون وضاربین **فصل**
جمع بر دو قسم است یا جمع مصحح است یا جمع مکسر جمع مصحح آنست که بنای واحد تغییر نکند
ومصحح مذکر را بواو ونون ویاء ونون جمع بنا میکنند ومؤنث را بالف وتاء جمع بنا میکنند
چون ضاربات وجمع مکسر آنست که بنای واحد تغییر میکنند وتغییر کردن بنای واحد
یا تحقیقیست یا تقدیری است اما تحقیقی یا بتغییر شکل است بدون حروف چون اسد واُسد
ویا بتغییر شکل وزیادتی در جمع است چون رجل ورجال یا بتغییر شکل ونقصان در جمع است
چون رسول ورُسل یا زیاده ونقصان باهم است مثل غلام وغلمان واما تقدیری مثل فلک
که تقدیر میشود ضمه اش در مفرد مثل قفل ودر جمع مثل ضمه اسد بدانکه جمع مکسر بر
دو نوع است یا بر وزن اَفعُل اَفعال فِعلة اَفعِلة است ویا بغیر این اوزان است اگر این
اوزان باشد قلة مینامندش واگر باین اوزان نباشد کثرة میخوانندش **فصل**

جمع قلة را بود چهار امثله افعل وافعال فعلة افعلة

گلی ما گفتیم
یا که علامت مضارع بود
از اولش انداختیم عوض او یعنی
میانه فاء الفعل بعین الفعل در
آوردیم وتنوین با الحق ساختیم
شد منصور در اصل منصر یا منصر
نصر یا نصر بود یای نصر بر حرف
مضارع را از اول وی
انداختیم وبجای وی میم
گذاردیم وتنوین با الحق ساختیم
منصر شد مشتبه شد باسم
مفعول از باب افعال
بر وزن مکرم حرام
از این اشتباه بیرون
آمدیم ضمه میم کردیم
شد مشتبه شد باسم مکان جو
از این اشتباه بیرون آمدیم فتحه عین را
بدل بضمه کردیم چون این در کلام
عرب نیافت شد لهذا ضمه را اشباع
کردیم واو از اشباع ضمه پیدا شد منصور شد چون مفعول

تصغیر اسمی است که ضمه داده بشود اول او و فتحه داده بشود ثانی او و یاء ساکنه بشود پیش از
حرف آخر یاء ساکنی و امثله تصغیر فُعَیل چون رُجَیل (مرد کوچک) و فُعَیعِل چون دُرَیهِم (پول کوچک) و فُعَیعیل چون
دُنَینیر (دینار کوچک) **فصل** فعل را دو بنا است ثلاثی و رباعی و هر یک ازین دو بنا بر دو وجه
باشد مجرد و مزید فیه و هر یک ازین چهار وجه یا سالم است یا غیر سالم بدانکه در بنای رباعی فعل
لام یکبار مکرر میشود چنانچه معلوم خواهد شد **فصل** فعل بر دو نوع است
لازم و متعدی لازم آنست که فعل از فاعل تجاوز نکند چون ذَهَبَ زیدٌ (یعنی رفت زید) و متعدی آنست که
فعل از فاعل تجاوز کند چون ضَرَبَ زیدٌ عمرًا (زد زید عمرو را) و لازم را بسه چیز متعدی میکنند بحرف جر
چون ذَهَبْتُ بزیدٍ و همزه باب افعال چون اَذْهَبْتُهُ (یعنی گردانیدم اورا رونده) و تضعیف عین باب تفعیل چون فَرَّحْتُهُ
فصل بدانکه فعل ثلاثی مجرد را سه صیغه است فَعَلَ چون نَصَرَ و فَعِلَ چون
عَلِمَ و فَعُلَ چون شَرُفَ و این هر سه فعل ماضی است که دلالت میکند بر زمان گذشته و
هر یکی را مضارعی هست که دلالت میکند بر زمان آینده و مضارع فَعَلَ سه است فَعَلَ
یَفْعُلُ چون نَصَرَ یَنْصُرُ و فَعَلَ یَفْعِلُ چون ضَرَبَ یَضْرِبُ و فَعَلَ یَفْعَلُ چون مَنَعَ یَمْنَعُ و
مضارع فَعِلَ دو است فَعِلَ یَفْعَلُ چون عَلِمَ یَعْلَمُ و فَعِلَ یَفْعِلُ چون حَسِبَ یَحْسِبُ و
مضارع فَعُلَ یکیست فَعُلَ یَفْعُلُ چون شَرُفَ یَشْرُفُ پس مجموع ابواب ثلاثی که ماضی
وی مجرد است از حروف زوائد شش است فَعَلَ یَفْعُلُ چون نَصَرَ یَنْصُرُ و فَعَلَ یَفْعِلُ
چون ضَرَبَ یَضْرِبُ و فَعِلَ یَفْعَلُ چون عَلِمَ یَعْلَمُ و این سه باب را اصول خوانند زیرا

مقصود یعنی او است یک مرد یاری کرده شده بدانکه صیغ مشتبه اند بر تانیث و تثنیه و جمع بنا نموده اند چنانکه گوئی حَسَنٌ حَسَنانِ حَسَنونَ حَسَنَةٌ حَسَنَتانِ حَسَناتٌ حسن در اصل یحسن بر مضارع بود خواستیم صیغه مشبهه بنا کنیم یاء که حرف مضارع بود انداختیم فاء و عین را مفتوح کردیم و تنوین ملحق ساختیم حَسَنٌ شد هم چنین است حسنان و حسنون که در اصل حسن بود الف که علامت تثنیه و واو که علامت جمع بود با نون عوض تنوین درآوردیم حسنان و حسنون شد و قس علیهذا چون جمیع و تعریف او را شناختی بدانکه یک اسم جنس یک اسم جنس هم دارند یا اسم جمع چیزیست که دلالت بکند بر هر یک از افراد جمع یا المتضمن ... و رهط

که حرکت عین ماضی مخالف حرکت عین مضارع است وفَعَلَ یَفْعَلُ چون مَنَعَ یَمْنَعُ وفَعِلَ
یَفْعِلُ چون حَسِبَ یَحْسِبُ وفَعُلَ یَفْعُلُ چون شَرُفَ یَشْرُفُ واین سه باب را فروع خوانند
زیرا که حرکت عین ماضی موافق حرکت عین مضارع است

فصل

الف در نصرا علامت تثنیهٔ مذکر وضمیر فاعل است وواو در نصروا علامت جمع مذکر وضمیر فاعل است
وضمه از جهت مناسبت واو است وتاء ساکنه در نَصَرَتْ علامت تأنیث وضمیر
فاعل است والف در نصرتا علامت تثنیهٔ مؤنث وضمیر فاعل است وتا علامت تأنیث
فاعل ونون در نصرنَ علامت جمع مؤنث وضمیر فاعل است وتاء مفتوحه در نَصَرْتَ
علامت واحد مخاطب وضمیر فاعل است وتاء مکسوره در نصرتِ علامت واحدهٔ
مخاطبه وفاعل فعل است وتُما در نصرتما گاه ضمیر تثنیهٔ مخاطب مذکر وگاه
ضمیر تثنیه مخاطبهٔ مؤنث وفاعل فعل است وتُم در نصرتم ضمیر جمع مخاطب مذکر
وفاعل فعل است وتنّ در نصرتنّ ضمیر جمع مخاطبهٔ مؤنث وفاعل فعل است وتا
مضمومه در نصرتُ ضمیر واحد متکلم است خواه مذکر باشد وخواه مؤنث
وفاعل فعل است ونا در نصرنا ضمیر متکلم با غیر است وفاعل فعل است خواه تثنیه
باشد وخواه جمع وخواه مذکر باشد وخواه مؤنث وفاعل نصر ونصرتْ شاید
که ظاهر باشد چون نَصَرَ زیدٌ ونَصَرَتْ هندٌ وشاید که ضمیر مستتر باشد
چون زیدٌ نصرَ وهندٌ نصرتْ ای هی

فصل

فعل مضارع را از فعل ماضی

٣
پس برابرست که هر یک
از این دو موضوع است از برای
مجموع افراد و دلالت هر کدام بر هر یک
از افراد از قبیل دلالت کل است بر اجزاء
اما اسم جنس بر دو قسم است اسم جنس
افرادی و آن اسمیست که وضع شده باشد
از برای حقیقتی که الغا گردیده شده
در او اعتبار فردیت و صادق باشد
بر قلیل و کثیر هر دو مثل تمر و عسل و اما
اسم جنس جمعی اسمیست که وضع شده باشد
از برای ماهیت ولکن باعتبار
وجودش در اکثر از دو فرد مثل لفظ
کلم و بدانکه یک تضمن دارند
و یک التزام و یک مطابقه
اما تضمن دلالت
لفظ است
بر جزء معنی
موضوع له
مثل وضع
شمس است
از برای
ضوء تنها
و یا جرم تنها و التزام
دلالت لفظ است بر خارج معنی موضوع
له اعم از آنکه لازم لازم ذهنی باشد
ای هو هو
٤

بکرند

مثل بعثر یا بسبب بالا زیر و زبر غرفه باشد
مثل جود یا نسبه سجانی در مکانی لفظ لا البته لفظ هست بر تمام معنا که موضوع له
مثل انکه لفظ انسان وضع شده باشد

کیرند بنای یکی حرفها از حروف این که در اول وی در آورند و آخرش را مضموم نمایند و این حروف را زواید اربع خوانند و این حروف مفتوح باشند الا در چهار باب اَفعَلَ و فَعَّلَ و فاعَلَ و فَعلَلَ که در این چهار باب مضموم باشند و مثل مضارع بمعنی حال و استقبال اید چنانکه گوئی اَنصُرُ یعنی یاری کنم و یاری میکنم و هرگاه در وی لام مفتوح در اید حال را باشد چون لَیَنصُرُ و اگر سین و سوف در اید استقبال را باشد چون سَیَنصُرُ او سَوفَ یَنصُرُ

فصل یاء در ینصر و یضرب علامت غیبت و حرف مضارع است و واو علامت جمع مذکر و فاعل فعل است و نون عوض رفع است که در واحد بوده و الف در ینصران و یضربان علامت تثنیه مذکر و ضمیر فاعل است و نون عوض رفع است که در واحد بوده و یاء در ینصرون و یضربون هم چنان علامت غیبت و حرف مضارع است و واو علامت جمع مذکر و فاعل فعل است و نون عوض رفع است که در واحد بوده و تاء در تنصر و تضرب و تنصران و تضربان علامت غائبه مؤنثه است و الف علامت تثنیه و هم ضمیر فاعل و نون عوض رفع است که در واحد بوده و یاء در ینصرن و یضربن علامت غیبت و حرف مضارع است و نون علامت جمع مؤنث و ضمیر فاعل است و تاء در تنصر و تضرب علامت خطاب و حرف مضارع است و انتَ در وی مستتر است در انما که فاعل فعل است و تاء در تنصران و تضربان علامت خطاب و حرف مضارع است و الف علامت تثنیه مذکر و ضمیر

فاعل

2
فرای
مجموع چهار یا هم
ما اوان اگر گویند مرا فعل اشیائی
یعنی دهر باشد جواب گوئیم بعلت
اینکه بعضی از افعال منقبضا
کرده نی بستند امر حاضر
آنها را حرف
میشود مثل
قِ یعنی قِ و اگر دو حرف شد
در امر حاضر بواسطه ضعف او
چیزی باقی نمیماند و بدانکه اساسا
فعل هشت قسم است ثلاثی
مجرد سالم چون نصر و غیر
سالم چون وعد
رباعی مجرد
سالم چون
دحرج و غیر
ثلاثی مزید سالم اکرم
و غیر سالم آورد
مزید سالم
تدحرج و غیر
سالم تزلزل
اگر گویند چرا الف
با مخالف اصل خواندند بلا فرق
بلفظ فعل از عرضه خواندند جواب
گوئیم چون معنی ماضی مخالف
معنی مضارع است زیرا که ماضی
دلالت بر محقق الوقوع
میکند و مضارع
دلالت

وضمیر فاعل است ونون عوض رفع است که در واحد بوده وتاء در تنصرون وتضربون علامت خطاب وحرف مضارع است وواو ضمیر جمع مذکر ونون عوض رفع است که در مفرد بوده وتاء در تنصرین وتضربین علامت خطاب وحرف مضارع است ویاء ضمیر واحده مؤنث وفاعل فعل است ونون عوض رفع است که در واحد مذکر بوده است وتاء در تنصران وتضربان علامت خطاب وحرف مضارع است ونون ضمیر جمع مؤنث والف علامت تثنیه وهم ضمیر فاعل است ونون عوض رفع است که در واحد بود وتاء در تنصرن وتضربن علامت خطاب وحرف مضارع است ونون ضمیر جمع مؤنث وفاعل فعل است وهمزه در انصر واضرب علامت متکلم وحده وانا در وی مستتر است اما که فاعل فعل است ونون در ننصر ونضرب علامت متکلم مع الغیر است ونحن در وی مستتر است اما که فاعل فعل است وفاعل ینصر وتنصر شاید که ظاهر باشد چون ینصر زید وتنصر هند وشاید که ضمیر مستتر باشد چون زید ینصر ای هو وهند تنصر ای هی

فصل چون در فعل مضارع حروف ناصبه درآید یعنی أن ولن وکی واذن منصوب کند چون ان اطلب ولن اطلب وکی اطلب واذن اطلب ونونها که عوض رفع بودند بنصب ساقط شوند چون لن یطلبا ولن یطلبوا ولن تطلبا ولن تطلبوا ولن تطلبی ونون یطلبن وتطلبن بحال خود باشد وچون در فعل مضارع حروف جازمه درآید حرکت آخر را بیفکند لفظ ان یطلب

غایب مذکر است و تطلب غایبه مؤنث و هم مخاطب مذکر است و اَطْلُبُ و نَطْلُبُ که دو
حکایت نفس متکلّم است بجزم بیفتند و حروف جازمه پنج است لَمْ و لَمَّا و لام امر و لاء
نهی و اِن شرطیّه چنانکه گوئی لَمْ یَنْصُرْ لَمْ یَنْصُرَا لَمْ یَنْصُرُوا الخ و لَمَّا یَنْصُرْ و لَمَّا یَنْصُرَا
و لَمَّا یَنْصُرُوا الخ و لِیَنْصُرْ لِیَنْصُرَا لِیَنْصُرُوا الخ و لَا یَنْصُرْ لَا یَنْصُرَا لَا یَنْصُرُوا الخ و اِنْ
یَنْصُرْ اِنْ یَنْصُرَا اِنْ یَنْصُرُوا الخ و نونها که عوض رفع بودند ساقط شوند بجزم
و لام امر در شش صیغه غایب و غایبه داخل شود چنانکه گوئی لِیَنْصُرْ لِیَنْصُرَا لِیَنْصُرُوا
لِتَنْصُرْ لِتَنْصُرَا لِیَنْصُرْنَ و این را امر غایب خوانند و در دو صیغه متکلّم نیز داخل شود
چون لِاَنْصُرْ لِنَنْصُرْ و فصل [در امر] مخاطب امر مخاطب را از فعل مضارع مخاطب گیرند و
طریقه اش آنست که حرف مضارع را از اوّل وی بیندازند اگر ما بعد حرف
مضارع متحرّک باشد احتیاج بهمزه نباشد و بهمان حرکت امر را بنا کنند و حرکت آخر
و نون عوض رفع بوقتی بیفکنند پس در باب تفعّل امر مخاطب بر این وجه باشد تَصَرَّفْ
تَصَرَّفَا تَصَرَّفُوا تَصَرَّفِي تَصَرَّفَا تَصَرَّفْنَ و در باب مفاعله گوئی ضَارِبْ ضَارِبَا ضَارِبُوا
ضَارِبِي ضَارِبَا ضَارِبْنَ و در باب فعلل گوئی دَحْرِجْ دَحْرِجَا دَحْرِجُوا دَحْرِجِي دَحْرِجَا
دَحْرِجْنَ و اگر ما بعد حرف مضارع ساکن باشد احتیاج بهمزهٔ وصل افتد و اگر ما بعد
آن ساکن ضمّه باشد همزه را مضموم گردانند و حرکت آخر و نون عوض رفع را بوقتی
بیفکنند چون اُنْصُرْ اُنْصُرَا اُنْصُرُوا اُنْصُرِي اُنْصُرَا اُنْصُرْنَ و اگر ما بعد حرف ساکن

فتحه باشد با کسره همزه را مکسور کرده‌اند و اخر امر را موقوف سازند چون اِعْلَمْ
اِعْلَمَا اِعْلَمُوا اِعْلَمِی اِعْلَمَا اِعْلَمْنَ و اِضْرِبْ اِضْرِبَا اِضْرِبُوا اِضْرِبِی اِضْرِبَا اِضْرِبْنَ
و چون همزهٔ وصل متصل شود بما قبل خود ساقط گردد در لفظ و ثابت باشد در معنی
چون فَاطْلُبْ ثُمَّ اطْلُبْ **فصل** بدانکه فعل بر دو نوع بود معلوم و مجهول معلوم
آنست که از برای فاعل بنا کنند چون ضَرَبَ زَیْدٌ و مجهول آنست که از برای مفعول بنا
کنند چون ضُرِبَ زَیْدٌ و چون فعل را از برای فاعل بنا کنند در ماضی ثلاثی مجرد فاء
الفعل را مفتوح کنند چون نَصَرَ نَصَرَا نَصَرُوا الخ ضَرَبَ ضَرَبَا ضَرَبُوا الخ و عَلِمَ
عَلِمَا عَلِمُوا الخ و حَسِبَ حَسِبَا حَسِبُوا الخ و مَنَعَ مَنَعَا مَنَعُوا الخ و شَرُفَ شَرُفَا شَرُفُوا الخ
و چون فعل را از برای مفعول بنا کنند در ماضی ثلاثی مجرد فاء الفعل را ضمه دهند و
عین الفعل را کسره دهند چون نُصِرَ نُصِرَا نُصِرُوا الخ و بر این قیاس بود باقی ابواب پنج
گانه چون ضُرِبَ ضُرِبَا ضُرِبُوا الخ و عُلِمَ عُلِمَا عُلِمُوا الخ و مُنِعَ مُنِعَا مُنِعُوا الخ و حُسِبَ حُسِبَا
حُسِبُوا الخ و شُرِفَ شُرِفَا شُرِفُوا الخ و در باب افعال همزه را مضموم کنند و عین الفعل
مکسور چون اُکْرِمَ اُکْرِمَا اُکْرِمُوا الخ و در باب تفعیل فاء الفعل را مضموم کنند و عین
الفعل را مکسور چون صُرِّفَ صُرِّفَا صُرِّفُوا الخ و در باب مفاعله فاء الفعل را مضموم
کنند و عین الفعل را مکسور لیکن چون فاء الفعل مضموم شود الف منقلب شود بواو
چون ضُورِبَ ضُورِبَا ضُورِبُوا الخ و در باب تفعّل و تفاعل تاء و فاء مضموم شوند

عین مکسور چون تعهّد تعهّدا تعهّدوا الخ و در باب تفاعل الف منقلب گردد بواو

چون تُعُوهِدَ تُعُوهِدا تُعُوهِدُوا الخ و در باب افتعال همزه و تاء مضموم شوند و عین

الفعل مکسور چون اُكْتُتِبَ اُكْتُتِبا اُكْتُتِبُوا الخ و در باب انفعال همزه و فاء مضموم

شوند و عین مکسور چون اُنْصُرِفَ اُنْصُرِفا اُنْصُرِفُوا الخ و در باب افعلال همزه و عین

مضموم شوند و لام اول مکسور چون اُحْمُرِّرَ اُحْمُرِّرا اُحْمُرِّرُوا و در باب استفعال همزه و تا

مضموم شوند چون اُسْتُخْرِجَ اُسْتُخْرِجا اُسْتُخْرِجُوا الخ و در باب افعیلال همزه و عین

مضموم شوند و لام اول مکسور و الف منقلب گردد بواو چون اُحْمُورِّرَ اُحْمُورِّرا اُحْمُورِّرُوا

الخ و در باب فعلال فاء مضموم شود و لام الفعل اول مکسور چون دُحْرِجَ دُحْرِجا دُحْرِجُوا

الخ و در باب تفعلل تاء و فاء مضموم شوند و لام اول مکسور چون تُدُحْرِجَ تُدُحْرِجا

تُدُحْرِجُوا الخ و در باب افعنلال همزه و عین مضموم شوند و لام اول مکسور چون

اُحْرُنْجِمَ اُحْرُنْجِما اُحْرُنْجِمُوا الخ و در باب افعلّال نیز همزه و عین مضموم شوند و لام اول

مکسور چون اُقْشُعِرَّ اُقْشُعِرّا اُقْشُعِرُّوا الخ **فصل** چون فعل مضارع را از برای

مفعول بنا کنند حرف مضارع را مضموم کنند اگر مضموم نباشد و عین را مفتوح کنند اگر

مفتوح نباشد چون يُنْصَرُ و يُضْرَبُ و يُعْلَمُ و يُمْنَعُ و يُشْرَفُ و يُحْسَبُ و يُكْرَمُ و يُنْصَرُ

و يُضَارَبُ و يُكْتَسَبُ و يُتَضَارَبُ و يُنْصَرَفُ و يُحْمَرُّ و يُحْمَارُّ و يُسْتَخْرَجُ و در رباعی لام

اول را مفتوح کنند بجای عین چون يُدَحْرَجُ و يُتَدَحْرَجُ و يُحْرَنْجَمُ و يُقْشَعَرُّ **فصل**

بدانکه

بدانکه امر حاضر در فعل مجهول بطریق امر غائب باشد چون لِتُضْرَبْ لِتُضْرَبَا لِتُضْرَبُوا

لِتُضْرَبِي لِتُضْرَبَا لِتُضْرَبْنَ وبراین قیاس بود امر مجهول مجموع ثلاثی مجرد و مزید فیه و رباعی

مجرد و مزید فیه **فصل** بدانکه نون تاکید ثقیله درآید در امر حاضر معلوم کوئی

اُطْلُبَنَّ اُطْلُبَانِّ اُطْلُبُنَّ اُطْلُبِنَّ اُطْلُبَانِّ اُطْلُبْنَانِّ و در امر حاضر مجهول کوئی لِتُطْلَبَنَّ

لِتُطْلَبَانِّ لِتُطْلَبُنَّ لِتُطْلَبِنَّ لِتُطْلَبَانِّ لِتُطْلَبْنَانِّ و در امر غایب معلوم کوئی لِيَضْرِبَنَّ

لِيَضْرِبَانِّ لِيَضْرِبُنَّ لِتَضْرِبَنَّ لِتَضْرِبَانِّ لِيَضْرِبْنَانِّ و در امر غایب مجهول کوئی لِيُضْرَبَنَّ

لِيُضْرَبَانِّ لِيُضْرَبُنَّ لِتُضْرَبَنَّ لِتُضْرَبَانِّ لِيُضْرَبْنَانِّ وبراین قیاس بود در معلوم و مجهول

نهی چون لَا تَضْرِبَنَّ لَا تَضْرِبَانِّ لَا تَضْرِبُنَّ لَا تَضْرِبِنَّ لَا تَضْرِبَانِّ لَا تَضْرِبْنَانِّ و چون

لَا تُضْرَبَنَّ لَا تُضْرَبَانِّ لَا تُضْرَبُنَّ لَا تُضْرَبِنَّ لَا تُضْرَبَانِّ لَا تُضْرَبْنَانِّ الخ بدانکه بعد

از دخول نون ثقیله واو در جمع مذکر بیفتد زیرا که التقاء ساکنین علی غیر حده

لازم میاید و ضمه دلالت میکند بر واو و یاء در مخاطبه مؤنثه بیفتد زیرا که

التقاء ساکنین لازم میاید و کسره دلالت میکند بر حذف یاء و در جمع مؤنث

الف در آورند تا فاصله شود میانه نون ضمیر و نون تاکید ثقیله بدانکه بهرجا

که نون ثقیله درآید و نون خفیفه نیز درآید الا در تثنیه مذکر و مونث و جمع مونث

چون لِيَطْلُبَنْ لِيَطْلُبُنْ لِتَطْلُبِنْ در معلوم و مجهول لِيُطْلَبَنْ لِيُطْلَبُنْ لِتُطْلَبِنْ

چون اُطْلُبَنْ اُطْلُبُنْ اُطْلُبِنْ در معلوم و لِيَطْلُبَنْ و لِيُطْلَبَنْ و لِتُطْلَبِنْ در مجهول

فصل لا یُطْلَبَنْ لا تُطْلَبُنْ ولا تُطْلَبُنْ لا تُطْلَبِنْ لا أُطْلَبَنْ لا نُطْلَبَنْ

بدانکه شرط یَفْعَلُ بفتح عین حرف حلق بودن عین ولام است وحرف حلق بقول
مشهور شش است چنانکه شاعر میکوید حرف حلقی شش بود ای نور عین همزه
وهمزه حا وعین وخا وغین مثل سَأَلَ یَسْأَلُ ومَنَعَ یَمْنَعُ اگر گویند چرا در دَخَلَ یَدْخُلُ
مع اینکه عین حرف حلق است بر وزن یَفْعَلُ نیامده است جواب گوییم از وجود شرط
که مثلا وضو باشد وجود مشروط که مثلا صلوة باشد لازم نمی‌آید فهم اگر گویند
اَبَی یَأْبَی که مشروط محقق شده است ولی شرط که حرف حلق بودن عین باشد موجود
نشده است جواب گوییم مخالف قاعده است قیاس بکن سایر صیغ از تثنیه وجمع مذکر
ومؤنث ومغایب ومغایبه ومخاطب ومخاطبه ونون تاکید ثقیله وخفیفه بر صیغ
مذکوره داخل میشود چنانکه گویی لَیَنْصُرَنَّ در معلوم لَیُنْصَرَنْ در مجهول واسم
فاعل وی هو ناصِرٌ واسم مفعول وی هو منصورٌ وصفه مشبهه چون نَصِیرٌ واسم (ثقیله) (خفیفه)
زمان ومکان ومصدر میمی چون مَنْصَرٌ واسم آلت چون مِنْصَارٌ وصیغه مبالغه چون
نَصَّارٌ **فصل** باب ضَرَبَ یَضْرِبُ الضَّرْبُ وضَرَبَان بمعنی زدن ورفتن وبکار
کردن وباز داشتن وبیان نمودن ماضی معلوم ضَرَبَ مجهول ضُرِبَ مضارع معلوم
یَضْرِبُ مجهول یُضْرَبُ امر غایب معلوم لِیَضْرِبْ مجهول لِیُضْرَبْ امر حاضر معلوم
اِضْرِبْ مجهول لِتُضْرَبْ نهی معلوم لا تَضْرِبْ نهی مجهول لا تُضْرَبْ جحد معلوم لم

لم يضرب مجهول لم يضرب نفي معلوم لا يضرب مجهول لا يضرب استفهام معلوم هل يضرب مجهول هل يضرب الخ و نون تاكيد ثقيله و خفيفه بروی داخل شود چنانکه کوئی اضربن لتضربن اسم فاعل هو ضارب اسم مفعول هو مضروب و صفت مشبهه ضريب و ضروب و ضرب اسم زمان و مكان ازین باب بروزن مفعل بکسر اید چون مضرب مصدر میمی بروزن مفعل بفتح اید چون مضرب و اسم الت وی بروزن مفعل و مفعال و مفعلة امده است و صیغه مبالغه چون ضراب

فصل باب علم يعلم العلم دانستن و شناختن و شکافتن لب بالا ماضی معلوم علم مجهول علم مضارع معلوم يعلم مجهول يعلم امر غائب معلوم ليعلم مجهول ليعلم امر حاضر معلوم اعلم مجهول لتعلم نفي معلوم لا يعلم مجهول لا يعلم جحد معلوم لم يعلم مجهول لم يعلم نفي معلوم لا يعلم مجهول لا يعلم استفهام معلوم هل يعلم مجهول هل يعلم نون تاکید درین باب نیز داخل شود چنانکه کوئی لا يعلمن در معلوم لا يعلمن در مجهول و اسم فاعل هو عالم و اسم مفعول هو معلوم و صفت مشبهه عليم و اسم زمان و مكان و مصدر میمی وی بروزن مفعل اید چون معلم و اسم الت بروزن مفعل اید چون معلم و صیغه مبالغه چون علامه

فصل باب حسب يحسب الحساب و الحسبان و الحسبة و الحسابة و الحسب و الحسبان بمعنی کفایه کردن و شمردن و نزدیک بودن و بمعنی دین و مال هم امده است ماضی معلوم حسب

مجهول حسب مضارع معلوم یحسب مجهول یحسب امر غائب معلوم لیحسب مجهول
لیحسب امر حاضر معلوم احسب مجهول لتحسب نهی معلوم لا تحسب مجهول لا تحسب جحد
معلوم لم یحسب مجهول لم یحسب نفی معلوم لا یحسب مجهول لا یحسب استفهام معلوم
هل یحسب مجهول هل یحسب نون تاکید خواه در معلوم امر و نهی و خواه در مجهول
داخل میشود چون لیحسبنّ و لیحسبنّ و اسم فاعل هو حاسب که بمعنی حساب کننده
و اسم مفعول هو محسوب که بمعنی شمرده و داشته و صفت مشبهه حسیب و اسم زمان
و مکان بر وزن مفعل آید و مصدر میمی بر وزن مفعل آید چون محسب که بمعنی زمان
شمردن یا مکان شمردن یا شمردن و اسم آلت این باب بر وزن مفعل و مفعال آید چون
محسب و محساب و صیغه مبالغه حسّاب فصل باب منع یمنع المنع و المنعة باز
داشتن و استوار بودن ماضی معلوم منع مجهول منع مضارع معلوم یمنع مجهول
یمنع امر غائب معلوم لیمنع مجهول لیمنع امر حاضر معلوم امنع مجهول لتمنع نهی معلوم
لا تمنع مجهول لا تمنع جحد معلوم لم یمنع مجهول لم یمنع نفی معلوم لا یمنع مجهول
لا یمنع استفهام معلوم هل یمنع مجهول هل یمنع الخ و نون تاکید ثقیله و خفیفه در
این باب در صیغ معهوده داخل شود چون امنعنّ و لتمنعنّ اسم فاعل هو مانع اسم
مفعول هو ممنوع و صفت مشبهه منیع و منوع و اسم زمان و مکان و مصدر میمی
بر وزن مفعل آید چون ممنع و اسم آلت بر وزن مفعل و مفعال قیاسی است چون ممنع

ومنایع

وممناغ وصیغهٔ مبالغه چون مَنّاع فصل باب شَرُفَ یَشْرُفُ الشَّرَفُ بزرگوار

شدن ماضی معلوم شَرُفَ مجهول شُرِفَ مضارع معلوم یَشْرُفُ مجهول یُشْرَفُ به

امر غایب معلوم لِیَشْرُفْ مجهول لِیُشْرَفْ به امر حاضر معلوم اُشْرُفْ مجهول لِتُشْرَفْ به

نهی معلوم لَا یَشْرُفْ مجهول لَا یُشْرَفْ به جحد معلوم لَمْ یَشْرُفْ مجهول لَمْ یُشْرَفْ به نفی

معلوم لَا یَشْرُفُ مجهول لَا یُشْرَفُ به استفهام معلوم هَلْ یَشْرُفُ مجهول هَلْ یُشْرَفُ به

وهمین قاعده قیاس بکن تثنیه وجمع وسایر صیغ معلوم ومجهول را و ایضا نون

تاکید بر وی داخل میشود مثل لَا یَشْرُفَنَّ معلوم وَلَا یُشْرَفَنَّ مجهول وقس علی هذا

اسم فاعل هو شارِفٌ اسم مفعول هو مَشْرُوفٌ به صفه مشبهه شَرِیفٌ صیغهٔ

مبالغه شُرَافٌ که بمعنی بزرگی مال است فی الحدیث اذا اتاکم شریف قوم فاکرموه

سُئِلَ وما الشریف فقال الشریف من کان له مال قلت فالحسیب قال الذی یفعل

الافعال الحسنة بِاله وغیر ماله وجمع الشریف شُرَفاءُ واَشْرافٌ است بیان

باب شَرُفَ یَشْرُفُ لغات لازم است واز فعل لازم هم که مجهول بنا نمیشود مگر بالحاق

حرف جر از این جهت شُرِفَ به وشُرِفَ بهما وشُرِفَ بهم استعمال نمودند الله یعلم

فصل هر اسم وفعلی که در حروف اصول وی حرف عله وهمزه وتضعیف نباشد

انرا صحیح وسالم خوانند چون رَجُلٌ ونَصَرَ وهر اسم وفعلی که در وی همزه باشد انرا

مهموز خوانند چون اَمْرٌ واَمَرَ وهر چه در وی تضعیف باشد یعنی دو حرف اصلی

وی از یکجنس باشد از امضاعف خوانند چون مدّ و مدّ و هر چند بود وی حرف علّه
باشد که آن واو و یاء و الفی است که منقلب باشد از واو و یاء از معتل خوانند پس
اگر حرف علّه بجای فاء بود از معتل الفا و مثال خوانند چون وَعْدٌ و وَعَدَ و اگر بجای
عین بود از معتل العین و اجوف خوانند چون قَوْلٌ و قَالَ و اگر بجای لام بود از
معتل اللام و ناقص خوانند چون رَمْیٌ و رَمَی و اگر در معتل دو حرف علّه باشد از
لفیف خوانند پس اگر حرف علّه بجای فاء و لام باشد از لفیف مفروق خوانند چون
وَقْیٌ و وَقَی و اگر بجای عین و لام باشد از لفیف مقرون خوانند چون طَیٌّ و
طَوَی پس مجموع اسما و افعال هفت قسم است صحیح است و مثال است و مضاعف است
لفیف و ناقص و مهموز و اجوف و احوال هر یک از اینها در این کتاب معلوم کرده
انشاء الله تعالی ولی دو قسم معتل باقی ماند یکی حرف علّه بجای فاء و عین باشد
چون وَیْلٌ و یَوْمٌ و یکی بجای فاء و لام و عین هر سه باشد چون لفظ واو و عدم ذکر
این دو قسم بجهت عدم وجود ایشانست در فعل والله اعلم **فصل** بدان قاعده اینست
هر یک از باب مهموز و مضاعف و معتل را مطلقا نقل میکنند بشش باب اصلیه
سواء کان فاء او عینا او لاما
مذکوره اگر عند اللغویین استعمال شده باشد مستعمل فیه خواهد بود و اگر
استعمال نشده باشد ما نیز استعمال نخواهیم نمود **فصل** بدانکه مهموز الفاء
صحیح از باب فَعَلَ یَفْعُلُ چون نَصَرَ یَنْصُرُ الأَمْرُ والإِمَارُ والإِمَارُ فرمودن و بسیار

شدن

شدن ونسبا کردن ماضی معلوم اَمَرَ مجهول اُمِرَ مضارع معلوم یَأمُرُ مجهول یُؤمَرُ امر

غایب معلوم لِیَأمُرْ مجهول لِیُؤمَرْ امر حاضر معلوم اُومُرْ مجهول لِتُؤمَرْ نهی معلوم لا

یَأمُرْ مجهول لا یُؤمَرْ جحد معلوم لَمْ یَأمُرْ مجهول لَمْ یُؤمَرْ نفی معلوم لا یَأمُرُ لا یُؤمَرُ استفهام

معلوم هَل یَأمُرُ مجهول هَل یُؤمَرُ اسم فاعل هُوَ آمِرٌ اسم مفعول هُوَ مَأمُورٌ وصفه مشبها

اَمِیرٌ واسم زمان ومکان ومصدر میمی بروزن مَفْعَلٌ آید چون مَأمَرٌ وصیغهٔ مبالغه

وی چون اَمّارَةٌ کما فی القرآن وما اُبَرِّئُ نَفْسِی اِنَّ النَّفْسَ لَاَمّارَةٌ بِالسُّوءِ اِلّا ما رَحِمَ رَبِّی

ونون تاکید بر قیاسی است که دانسته شده است در صحیح اُومُرْ امر حاضر در اصل اُؤْمُرْ

بود اجتماع همزتین شد همزهٔ اول مضموم ثانی ساکن قلب بواو شد اُومُرْ شد چون

قاعدهٔ اجتماع همزتین انست که هرگاه همزهٔ اول مضموم وثانی ساکن قلب بواو می شود

چون مثال مذکور واگر اول مکسور باشد ثانی ساکن قلب بیا میشود چنانچه از

اَمِنَ یَأمَنُ مصدر وی ایمان است که در اصل اِئْمان بود واگر اولی مفتوح باشد ثانی

قلب بالف میشود چنانچه در امر حاضر اَمِنَ یَأمَنُ که اِیمَنْ است اصلش اِئْمَنْ بود است و

الله اعلم **فصل** مهموز الفا مضاعف از باب فَعَلَ یَفْعِلُ چون ضَرَبَ یَضْرِبُ

الاَزّ فراهم آوردن ویکجا ه کالا لنگر کردن واز جای جنبانیدن وامیختن وجوشش

کردن وحریص بودن ماضی معلوم اَزَّ مجهول اُزَّ مضارع معلوم یَئِزُّ مجهول یُؤَزُّ

امر غایب معلوم لِیَئِزَّ مجهول لِیُؤَزَّ امر حاضر معلوم اِزَّ مجهول لِتُؤَزَّ نهی معلوم

لا ینأ مجهول لا ینأ جحد معلوم لم ینأ مجهول لم ینأ باحوال ثلث در مفردات این
جهار تا نفی معلوم لا ینأ مجهول لا ینأ استفهام معلوم هل ینأ هل ینأ نون تاکید بر
وی داخل شود چون لینأینّ در معلوم لینأینّ در مجهول واسم فاعل هو ناءٍ واسم مفعول
هو منئیٌّ وصفت مشبهه ازین **فصل** مهموز الفا ناقص از باب فعَل یفعِل
چون ضرب یضرب الاتیان والاتی والاتیان والاتی آمدن واوردن و هلاک
کردن وعذاب نمودن وابتلاء کردن هم آمده است کما فی قوله تعالی فَأَتٰهُمُ مِنْ حَيْثُ لَمْ يَحْتَسِبُوا
یعنی پس رسید خدا از مکانی که کمان نمیکردند ایشان ماضی معلوم اَتی مجهول اُتِیَ
مضارع معلوم یأتی مجهول یؤتی امر غائب معلوم لیأتِ مجهول لیؤتَ امر حاضر
معلوم ائتِ مجهول لتؤتَ نهی معلوم لا تأتِ مجهول لا تؤتَ جحد لم یأتِ معلوم
ولم یؤتَ مجهول نفی معلوم لا یأتی مجهول لا یؤتی استفهام معلوم هل یأتی
مجهول هل یؤتی اسم فاعل هو آتٍ اسم مفعول هو مأتیٌّ ونون تاکید بر وی داخل
میشود چون لیأتینّ لیأتیانّ لیأتنّ لیأتینّ لیأتانّ لتأتینّ الخ **فصل**
مهموز الفا لفیف مقرون از باب فعَل یفعِل الاَیّ والاَوِیّ ماوی کرفتن و
بماوی بردن و بجزی بستن ماضی معلوم اَوی مجهول اُوِیَ مضارع معلوم یأوی
مجهول یُؤوی امر غائب معلوم لیأوِ مجهول لیُؤوَ امر حاضر معلوم ایوِ مجهول
لتؤوَ نهی معلوم لا تأوِ مجهول لا تؤوَ جحد معلوم لم یأوِ مجهول لم یُؤوَ نفی معلوم

لا يأوي مجهول لا يُؤوى استفهام معلوم هل يأوي مجهول هل يُؤوى اسم فاعل هو آوٍ
اسم مفعول هو مأوِيّ وايضا نون تاكيد ثقيله وخفيفه بر جميع صيغ معلوم داخل
ثقيله چون ليأوِيَنَّ خفيفه چون ليأوِيَنْ **فصل** مهموز العين صحيح الزَّئِير آواز
كردن شير در بيشه از سينه ماضى و مضارع چون زَأَرَ يَزْأَرُ امر غايب وحاضر چون لِيَزْ
أَرْ اِزْأَرْ نفى وجحد چون لا يَزْأَرُ ولم يَزْأَرْ نفى واستفهام چون لا يَزْأَرُ وهل يَزْأَرُ اسم فاعل و
صفت مشبهه وى چون زائِر وزَئِر واين باب لازم است ومتعدى شد اين باب محتاج
بنقل كردن باب افعال است أَزْأَرَ چون أَكْرَمَ واز ششباب آمده است زَأَرَ يَزْئِرُ چون
ضَرَبَ يَضْرِبُ زَأَرَ يَزْأَرُ چون مَنَعَ يَمْنَعُ زَئِرَ يَزْأَرُ چون عَلِمَ يَعْلَمُ واين باب نيز مؤكد
بنون ميشود چون اِزْأَرَنَّ الله اعلم **فصل** مهموز العين مثال از فَعَلَ يَفْعِلُ
چون ضَرَبَ يَضْرِبُ الوَأْدُ زنده دركور كردن ماضى ومضارع معلوم وَأَدَ يَئِدُ
مجهول وُئِدَ يُوأَدُ امر غايب معلوم لِيَئِدْ مجهول لِيُوأَدْ امر حاضر معلوم اِدِ مجهول
لِتُوأَدْ نفى معلوم لا يَئِدُ مجهول لا يُوأَدُ جحد معلوم لَمْ يَئِدْ مجهول لَمْ يُوأَدْ نفى
معلوم لا يَئِدُ مجهول لا يُوأَدُ استفهام معلوم هل يَئِدُ مجهول هل يُوأَدُ نون
تاكيد در امر غايب وحاضر ونفى چه در معلوم وچه در مجهول داخل ميشود چون
ئِدَنَّ در معلوم ولَتُوأَدَنَّ در مجهول اسم فاعل وائِدٌ اسم مفعول هو مَوْؤُد
فصل مهموز العين لفيف مفروق از باب فَعَلَ يَفْعِلُ چون ضَرَبَ يَضْرِبُ اَلْمَأْدُ

الوءد

الوَئْی وعده کردن ماضی معلوم وَأَی بأْی مجهول وُئِیَ مضارع معلوم یَأْئی مجهول

یُؤْئَی امر غایب معلوم لِیَأْئِ مجهول لِیُؤْأَ امر حاضر معلوم اِءْ مجهول لِتُؤْأَ نهی معلوم

لَا یَأْءِ مجهول لَا یُؤْأَ جحد معلوم لَمْ یَأْءِ مجهول لَمْ یُؤْأَ نفی معلوم لَا یَأْئِی مجهول

لَا یُؤْئَی جحد معلوم لَمْ یَأْءِ مجهول لَا یُؤْئَی استفهام هل یَأْئِی معلوم هل یُؤْئَی مجهول و

نون بر صیغ معلوم داخل میشود چون لَیَأْیَنَّ در معلوم و لَیُؤْیَنَّ در مجهول

اسم فاعل وَاءٍ اسم مفعول مَوْئِیٌّ **فصل** مهموز اللام صحیح الهَنَا گوارا شدن

طعام و بخشیدن و عیال ساختن کسی را ماضی و مضارع هَنَأَ یَهْنَأُ امر غایب و حاضر

لِیَهْنَأْ اِهْنَأْ نهی و جحد لَا یَهْنَأْ و لَمْ یَهْنَأْ نفی و استفهام لَا یَهْنَأُ هَلْ یَهْنَأُ و نون

تاکید ثقیله در معلوم داخل یکن و بکو لَیَهْنَأَنَّ لَیَهْنَآنِّ لَیَهْنَأُنَّ الخ و خفیفه

داخل یکن و بکو لَیَهْنَأَنْ لَیَهْنَؤُنْ لَیَهْنَئِنْ و صفت مشبهه هَنِیْءٌ و هَنُوءٌ و این

باب لازم است بقول صحیح و تعدی وی محتاج بحرف جر است که لام بود باشد چنانکه

گوئی هَنِأَ لَكَ و یَهْنَؤُ لَهٗ و بعد از متعدی شدنش بحرف جر مجهول بنا میشود

قیاسا چون هُنِئَ لَهٗ هُنِئَ لَهُمَا هُنِئَ لَهُمْ و یُهْنَؤُ لَهٗ و یُهْنَؤُ لَهُمَا و یُهْنَؤُ لَهُمْ و اسم مفعول

مَهْنُوْءٌ بِهٖ مَهْنُوْءٌ بِهِمَا مَهْنُوْءٌ بِهِمْ وارد و باب اصله است منع یمنع از ضرب یضرب

الخ افهم والله اعلم **فصل** مهموز اللام اجوف از باب فَعَلَ یَفْعِلُ چون ضَرَبَ

یَضْرِبُ المَجِیْئُ و المَجِیْئَةُ و الجَیْئُ آمدن ماضی و مضارع معلوم جَاءَ یَجِیْءُ

امر حاضر و غائب معلوم جِئْ لِيَجِئْ نهی معلوم و جحد چون لا تَجِئْ و لَمْ يَجِئْ نفی و

استفهام معلوم لا يَجِئُ هَلْ يَجِئُ اسم فاعل جَاءٍ و اسم مفعول مَجِيءٌ نون ثقیله و خفیفه

بر وی داخل میشود چون لِيَجِيئَنَّ لِيَجِيئَنْ و این باب لازم و متعدی هر دو استعمال

شده است بقول متعدی بودنش بنفس محتاج بحرف جر نیست در مجهول چنانکه

گوئی جِيئَ يُجَاءُ لِيُجَأْ لِتُجَأْ لا تُجَأْ لَمْ يُجَأْ لا يُجَاءُ هَلْ يُجَاءُ و بقول لازم بودنش

احتیاج دارد بحرف جر که الی یا غیر الی باشد چون جِيئَ إِلَيْهِ يُجَاءُ إِلَيْهِ هکذا سایر

صیغ الخ نون بر مجهول ایضاً داخل میشود ان فهم عبارتنا شتی و حسنک و لمد

فصل مضاعف از باب فَعَلَ يَفْعُلُ چون نَصَرَ يَنْصُرُ اَلْمَدُّ کشیدن و کشیدن

و مدد کسی شدن و افزون شدن آب و افزون کردن آب و در گمراهی فرو گذاشتن

و آب برآب کردن و شیر دادن و مهلت دادن و بلند شدن روز و دراز شدن

چیزی ماضی و مضارع معلوم مَدَّ يَمُدُّ مجهول مُدَّ يُمَدُّ امر غائب و حاضر معلوم

چون لِيَمُدَّ لِيَمُدِّ لِيَمْدُدْ مُدَّ مُدِّ امْدُدْ مجهول لِيُمَدَّ لِيُمَدِّ لِيُمْدَدْ لِتُمَدَّ

لِتُمَدِّ لِتُمْدَدْ نهی و جحد معلوم چون لا يَمُدَّ لا يَمُدِّ لا يَمْدُدْ لَمْ يَمُدَّ لَمْ يَمُدِّ

لَمْ يَمْدُدْ مجهول لا يُمَدَّ لا يُمَدِّ لا يُمْدَدْ لَمْ يُمَدَّ لَمْ يُمَدِّ لَمْ يُمْدَدْ

و سایر مفردات چه مذکر و چه مؤنث و چه متکلم و چه مخاطب و چه معلوم و چه

مجهول همه بر این چهار وجه خوانده میشود و نون بر جمیع صیغها داخل میشود

چنین است حال تا مددن که در او ادغام نیست برای که جنس ثانی ساکن است و مد امر حاضر ممدود بود تا برای تحرک بعد شاد و حرکت آخر ساقط شد لهذا دال دوم را بالفتح میخوانیم زیرا که فتحه اخف حرکات است و بضم میخوانیم بجهت متابعت عین الفعل و بکسر میخوانیم زیرا

الساکن اذا حرک حرک بالکسر و ادغام میخوانیم بعلت آنکه شرط ادغام تحرک جنس ثانی است و جنس ثانی در اینجا کشت و ماده در اصل مادد چنانچه چنین شد جنس اول ساکن جنس ثانی لوغام ماده و بدانکه ادغام یا جایز است و یا واجب یا ممتنع است که ذکر شده در مکان خودش و شرط ادغام آنست که جنس ثانی متحرک باشد بخلاف مددن که صیغه مؤنث است دال دوم ما قبل ضمیر فاعل است که نون باشد و نون ضمیر فاعل بجهت شدة اتصال بفعل مانند یک شی است لهذا ساکن میخواهد و شرط لم

بحر

چون لیمدّنّ لیمدّانّ لیمدّنّ لتمدّنّ لتمدّانّ لتمدّنّ لیمددنانّ وچون لیمدّنْ

لیمدّنْ لتمدّنْ نفی واستفهام معلوم لایمدّنّ هل یمدّنّ مجهول لایمدّنّ هل یمدّنّ اسم

فاعل چون مادّ مادّان مادّون اسم مفعول ممدود ممدودان ممدودون ممدّ

الخ **فصل** مضاعف از باب فعَل یفعِل چون ضرب یضرب الفرّ والفرار گریختن

ودر دندان اسب نظر کردن برای دانستن سال او ماضی و مضارع او فرّ یفرّ

امر غائب وحاضر لیفرّ لیفرّ لیفرر وفرّ فرّ افرر نهی وجحد لایفرّ لایفرّ لایفرر

لم یفرّ لم یفرّ لم یفرر نفی واستفهام معلوم لایفرّ هل یفرّ واین باب لازم است و

متعدی نمیشود الا بحرف جرّ وحرف جر میشود من باشد کما فی القران یوم یفرّ المرء من

اخیه ومیشود الی باشد مثل ففرّوا الی الله اسم فاعل هو فارّ اسم مفعول مفرور

منه مفرور منهما مفرور منهم الخ وصیغهٔ مبالغه چون فرّار وایضا نون تاکید

براین فعل داخل بکن چون فرّنّ فرّانّ فرّنّ فرّانّ افررنانّ وخفیفه فرّنْ فرّنْ فرّنْ

الله یعلم **فصل** مضاعف از باب فعِل یفعَل چون علم یعلم البرّ نیکوئی کردن

ماضی و مضارع معلوم برّ یبرّ امرها مجهول برّ یبرّ امر غایب وحاضر معلوم لیبرّ

لیبرّ لیبرر برّ ابرر مجهول لیبرّ لیبرّ لیبرر لتبرّ لتبرّ لتبرر نهی وجحد معلوم

لایبرّ لایبرّ لایبرر لم یبرّ لم یبرّ لم یبرر مجهول لایبرّ لایبرّ لایبرر لم یبرّ لم یبرّ

لم یبرر نفی واستفهام معلوم لایبرّ هل یبرّ مجهول لایبرّ هل یبرّ باز نون داخل می شود

چون

چون لا یَبْرَنَّ الخ در معلوم و لا یُبْرَنَّ الخ در مجهول اسم فاعل بارٌّ اسم مفعول مَبْرُورٌ از باب
منعکس نفس میشود در نجح مثل بَرَّ اللهُ الخ و بحرف جر در قسم مثل بَرِرْتُ فی القولِ و در مفرد
امر غائب و حاضر و نهی و جحد خواه معلوم و خواه مجهول سه حرکت جایز است و مضموم ساکن
حرکت اخر در این دو باب که فَرَّ و بَرَّ باشد جایز نیست چنانچه در مَدَّ جایز است زیراکه
ضمه در او برای موافقت عین الفعل مضارع است بدانکه مضاعف از باب فَعَلَ یَفْعُلُ
و فَعَلَ یَفْعِلُ و فَعِلَ یَفْعَلُ آمده است فهم ما اقول فصل مثال الفا از باب فَعَلَ
یَفْعِلُ چو ضَرَبَ یَضْرِبُ اَلْوَعْدُ وعده کردن ماضی معلوم وَعَدَ مجهول وُعِدَ مضارع
معلوم یَعِدُ مجهول یُوعَدُ امر غائب معلوم لِیَعِدْ مجهول لِیُوعَدْ امر حاضر معلوم عِدْ
مجهول لِتُوعَدْ نهی معلوم لَا یَعِدْ مجهول لَا یُوعَدْ جحد معلوم لَمْ یَعِدْ لَمْ یُوعَدْ نفی معلوم
لَا یَعِدُ مجهول لَا یُوعَدُ استفهام معلوم هَلْ یَعِدُ مجهول هَلْ یُوعَدُ و اسم فاعل وَاعِدٌ
الخ و اسم مفعول مَوْعُودٌ و صفت مشبهه وَعِیْدٌ و نون تاکید ثقیله داخل وی می
شود گوئی عِدَنَّ و خفیفه در اید گوئی عِدَنْ عِدُنْ عِدِنْ و در مجهول گوئی لِتُوعَدَنَّ
لِتُوعَدَانِّ لِتُوعَدُنَّ و لِتُوعَدَنْ لِتُوعَدُنْ لِتُوعَدِنْ و حرف نواصب بر سر مضارع
در اید گوئی اَنْ یَعِدَ اَنْ یَعِدَا اَنْ یَعِدُوا و معتل الفاء میگویند زیراکه فاء الفعل وی
حرف علت است و مثال نیز میخوانند زیراکه مثل صحیح است در احتمال الحرکات ثلثه
یعنی مضارع معلوم یَعِدُ واو واقع بود میان یاء مفتوحه و کسره لازمه مقبل بود

انداختیم ودر یَعِدُ واَعِدُ ونَعِدُ طرداً للباب انداختند. قاعدهٔ وقوع واو بین یا

مفتوحه وکسره لازمه هرکجا که باشد محذوف میشود ومجهول یَعِدُ یُوعَدُ واو محذوف

بجای خود عود کرد زیراکه فتحه وکسره هردو زایل شد واِذا زالَ المانِعُ عادَ المَمنُوعُ ومثال

واوی از فَعَلَ یَفعُلُ چون نَصَرَ یَنصُرُ در لغت فصیحه نیامده است والله اعلم **فصل**

معتل الفا واوی از باب فَعِلَ یَفعَلُ چون عَلِمَ یَعلَمُ اَلوَجَلُ ترسیدن ماضی معلوم وَجِلَ

مجهول وُجِلَ مضارع معلوم یَوجَلُ مجهول یُوجَلُ امر غایب وحاضر معلوم لِیَوجَل اِیجَل

مجهول لِیُوجَل لِتُوجَل نهی معلوم لایَوجَل مجهول لایُوجَل جحد معلوم لم یَوجَل

مجهول لم یُوجَل نفی معلوم لایَوجَلُ مجهول لایُوجَلُ استفهام معلوم هل یَوجَلُ

مجهول هل یُوجَلُ ومؤکد بکن تو بنون ثقیله وخفیفه در معلوم ومجهول ویکون لا

یَوجَلَنَّ لایَوجَلانِّ لایَوجَلُنَّ ولایُوجَلَنَّ لایُوجَلَنَّ لایُوجَلَنْ در مجهول اسم فاعل

هُوَ واجِلٌ واسم مفعول ذاکَ مَوجُولٌ ومضارع معلوم این باب بچهار لغت خوانده

میشود یاجَلُ ویَجَلُ ویُوجَلُ ویِیجَلُ **فصل** معتل الفا از باب فَعَلَ یَفعَلُ

چون مَنَعَ یَمنَعُ اَلوَضعُ نهادن وزائیدن وامانت پیش کسی گذاردن ودشنام

رفتن ومفتعل افسر انداختن ماضی ومضارع معلوم وَضَعَ یَضَعُ مجهول وُضِعَ

یُوضَعُ امر غایب معلوم لِیَضَع مجهول لِیُوضَع امر حاضر معلوم ضَع مجهول لِتُوضَع

نهی معلوم لاتَضَع مجهول لاتُوضَع جحد معلوم لم یَضَع مجهول لم یُوضَع نفی معلوم

لیضعن تضعن بود مضارع ... خواستیم امر بنا کنیم لام امر داخل کردیم نون را ساقط نکرد زیراکه نون علامه جمعیت نه عوض رفع لیضعن شد

لا يَضَعُ مجهول لا يُوضَعُ استفهام معلوم هَلْ يَضَعُ مجهول هَلْ يُوضَعُ وقياس بكن تو ان
سایر صیغهای تثنیه وجمع ومخاطب ومخاطبه ومعلوم ومجهول ومذکر ومؤنث از ینهم و
وایضا مؤکد بنون ثقیله وخفیفه میشود چون لَیَضَعَنَّ ولَیُوضَعَنَّ وچون لَیَضَعَنْ
ولَیُوضَعَنْ ولْیَضَعَنَّ ولْیُوضَعَنَّ اسم فاعل هُوَ وَاضِعٌ اسم مفعول ذاك مَوْضُوعٌ وصفه
مشبهه وَضِیعٌ اصل یَضَعُ یُوضَعُ بود واو را انداختند چنانکه در یَعِدُ پس کسره عین
الفعل را بفتحه بدل کردند بجهة ثقل حرف حلق یَضَعُ شد **فصل** معتل الفاء واوی
از باب فَعِلَ یَفْعِلُ چون حَسِبَ یَحْسِبُ الوَرَم اماس کردن ماضی معلوم وَرِمَ مجهول
وُرِمَ مضارع معلوم یَرِمُ مجهول یُورَمُ امر غائب معلوم لِیَرِمْ مجهول لِیُورَمْ امر حاضر
معلوم رِمْ مجهول لِتُورَمْ نهی معلوم لا یَرِمْ مجهول لا یُورَمْ جحد معلوم لَمْ یَرِمْ مجهول لَمْ
یُورَمْ نفی معلوم لا یَرِمُ مجهول لا یُورَمُ استفهام معلوم هَلْ یَرِمُ مجهول هَلْ یُورَمُ و
بنون ثقیله گوئی لَیَرِمَنَّ در معلوم ولَیُورَمَنَّ در مجهول وبنون خفیفه گوئی رِمَنْ
در معلوم ولَتُورَمَنْ در مجهول اسم فاعل هُوَ وَارِمٌ واسم مفعول ذاك مَوْرُومٌ
فصل معتل الفاء واوی از باب فَعُلَ یَفْعُلُ چون شَرُفَ یَشْرُفُ الوَسم داغ نهادن
ماضی معلوم وَسَمَ مجهول وُسِمَ مضارع معلوم یَوْسُمُ مجهول یُوسَمُ امر غائب معلوم
لِیَوْسُمْ مجهول لِیُوسَمْ امر حاضر معلوم اُوسُمْ مجهول لِتُوسَمْ نهی معلوم لا یَوْسُمْ مجهول
لا یُوسَمْ جحد معلوم لَمْ یَوْسُمْ مجهول لَمْ یُوسَمْ نفی معلوم لا یَوْسُمُ مجهول لا یُوسَمُ استفهام

وَرِمَ اَوْرَم بود خواستیم ماضی بنا کنیم عین مکسور ولام مفتوح ورم شد ولیرمن لیرم بود مؤکد بنون شد وما قبلش مفتوح شد لیرمن لیرمانّ لیرما بود مؤکد بنون ثقیله شد لیرمانّ شد وموسوم یوسم بود میم در آمد تنوین ملحق شد موسوم شد واوسموا توسمو بود تا را انداختند همزه وصل مضمومه داخل شد اوسموا شد تم

معلوم هل يُوسَم مجهول هل يُوسَم وبنون مط مؤكد نكن وبكو لا يُوسَمَنّ در معلوم و
لا يُوسَمَنَّ در مجهول اسم فاعل هُو واسِمٌ واسم مفعول ذاك موسُومٌ **فصل**
معتل الفاء يائي از باب فَعَلَ يَفعِلُ آمده است يَسَرَ چون ضَرَبَ يَضْرِبُ الميسر قمار
باختن ماضي معلوم يَسَرَ مضارع معلوم يَيْسِرُ لَيَيْسِرُ ايسِرْ لا يَيْسِرْ لم يَيْسِرْ لا يَيْسِرُ هل
يَيْسِرُ مجهول يُسِرَ بِهِ هذا يُوسَرُ بِهِ هذا ليُوسَرُ بِهِ هذا لن يُوسَرَ بِهِ هذا لا يُوسَرْ بِهِ هذا لم يُوسَرْ
بِهِ هذا لا يُوسَرُ بِهِ هذا هل يُوسَرُ بِهِ هذا اسم فاعل يَاسِرٌ يَاسِرَانِ يَاسِرُونَ يَاسِرَةٌ يَاسِرَتَانِ
يَاسِرَاتٌ ويُوَاسِرُ واسم مفعول مَيْسُورٌ بِهِ مَيْسُورٌ بِهِمَا مَيْسُورٌ بِهِمْ مَيْسُورٌ بِهَا مَيْسُورٌ
بِهِمَا مَيْسُورٌ بِهِنَّ ومؤكد بنون ثقيله نكن وبكو ايسِرَنَّ ايسِرَانِّ ايسِرُنَّ ومؤكد
بخفيفه نكن وبكو ايسِرَنْ ايسِرُنْ ايسِرِنْ ودر فعل مضارع مجهول ياء منقلب كردد
بواو بمناسبت ضمه قبل يُوسَرُ بِهِ هذا يُوسَرُ بِهِ هذان يُوسَرُ بِهِ هؤلاء يُوسَرُ بِهَا
يُوسَرُ بِهَاتَيْنِ يُوسَرُ بِهِنَّ يُوسَرُ بِكَ يُوسَرُ بِكُمَا يُوسَرُ بِكُمْ يُوسَرُ بِكِ يُوسَرُ بِكُمَا يُوسَرُ
بِكُنَّ يُوسَرُ بِي يُوسَرُ بِنَا ماضي وامر ونهي وجحد ونفي واستفهام همه را اين وجه است بدانكه
چنانچه اين مذكورات را معتل الفاء ميكويند مثال نيز ميخوانند پس معلوم شد كه
مثال واوي از باب فَعَلَ يَفْعِلُ وفَعِلَ يَفْعَلُ وفَعَلَ يَفْعَلُ وفَعِلَ يَفْعِلُ وفَعُلَ يَفْعُلُ
آمده است ويائي از باب فَعَلَ يَفْعِلُ آمده است **فصل** معتل العين واوي از باب
فَعَلَ يَفْعُلُ چون نَصَرَ يَنْصُرُ القَوْل والقال والقيل والمقالة والمقال بمعنى كفتن

لا يُوسَمَنّ
مجهول الا يوسم بود مؤكد
بنون ثقيله شد ما قبل مفتوح شد
لا يوسمنّ شد وايسِرَنّ اكر
مؤكد بنون ثقيله چون ما قبل خويش را
مفتوح ميخواست مفتوح شد ايسِرَنّ شد
ولتوسر توسر بود لام داخل شد حركت
افتاد لتوسر شد
يُوسَرُ بِهِ هذا ايسر
بود حرف اول
مضموم وما قبل حرف آخر مفتوح
وياء ساكن بجهة ضمه قبل قلب بواو
شد يوسر شد حرف
جر داخل شد تا او را
متعدي كند يوسر بها
شد

وقول

وقول صحیح اسم مصدر بودن این چهار قسم اخری است بدانکه علماء فرق بین مصدر و
اسم مصدر را بچندین قسم ذکر نموده اند ولی فرق سهل او این است که مصدر و فعل از او
مشتق میشود و عمل فعل را مطلقا میکند بخلاف اسم مصدر که نه از او فعل مشتق
سواء کان لازما ام متعدیا
میشود و نه عمل فعل را میکند ولی معنی او معنی مصدر است چون حول در آیه مبارکه
لا یبغون عنها حولا ماضی معلوم قال که در اصل قَوَلَ بود واو متحرک ما قبل مفتوح
قلب بالف کردیم قال شد و مجهول قِیلَ که در اصل قُوِلَ بود کسره بر واو ثقیل بود بما
قبل دادیم بعد از سلب حرکت ما قبل قِوْلَ شد واو ساکن ما قبل مکسور قلب بیا
شد قیل شد و مضارع معلوم یَقُولُ که در اصل یَقْوُلُ بود ضمه واو را بجهت
ثقالت بما قبل دادند یقول شد و مجهول یُقالُ اصل وی یُقْوَلُ بود واو حرف علة
متحرک ما قبل وی حرف صحیح ساکن نقل حرکت او بما قبل شد واو در موضع حرکت
بود ما قبل مفتوح بود قلب بالف شد یقال شد و همچنین است حال دیگر الفاظ
و در یُقَلْنَ و تُقَلْنَ مجهول الف بالتقاء ساکنین بیفتد چنانچه در یَقُلْنَ و تَقُلْنَ
معلوم واو بالتقاء ساکنین میافتد امر غایب معلوم لِیَقُلْ و مجهول لِیُقَلْ امر حاضر
معلوم قُلْ که در اصل تَقُولُ یا تَقُولُ بود ما بعد تاء متحرک یا ساکن بود متحرک ما بعد
امر بنا میشود و حرکت اخر میافتد و واو بالتقاء ساکنین حذف میشود و سکون ما
بعد تاء محتاج همزه وصل مضموم است و سقوط واو بسبب نقل حرکت و بسبب بواو

قلن در اصل
قَوَلْنَ بود واو متحرک
ما قبل مفتوح قلب بالف قالن
شد الف افتاد قلن شد فتحه قاف بدل بضمه
قُلْنَ شد قِلْنَ قُوِلْنَ بود کسره بر واو ثقیل بود
حذف کردیم قُوْلْنَ شد التقاء ساکنین شد
میانه واو و لام واو به التقاء
ساکنین بیفتاد قُلْنَ شد

قُلْنَ امر حاضر
تقلن بود تاء افتاد بعد
تاء متحرک بهمان حرکت امر باشد
و نون جمع
قلن شد قولن اصل بود
مؤکد بنون ثقیله شد و
نون ثقیله در مفرد اقتضا میکرد
فتح ما قبل را لهذا ما قبلش مفتوح شد و وا
عود کرد قولن
شد

قل میشود

وجود حرکت قاف سبب بینیازی همزه میشود لهذا قل میشود وهم چنین است حال تا

قُلْنَ واشتراک قُلْنَ بین ماضی معلوم است که قَوَلْنَ است وبین ماضی مجهول است که

قُوِلْنَ است وبین امر حاضر معلوم است که تَقْوُلْنَ است وامر حاضر مجهول لِتُقَلْنَ نهی

معلوم وجحد لا تَقُلْ ولم تَقُلْ مجهول لا تُقَلْ ولم تُقَلْ نفی واستفهام معلوم لا یَقُولُ

هَلْ یَقُولُ مجهول لا یُقَالُ هَلْ یُقَالُ نون تاکید ثقیله وخفیفه در اید در امر ونهی

مطلقا چه غایب چه حاضر چه معلوم چه مجهول لَیَقُولَنَّ لَیَقُولَانِّ لَیَقُولُنَّ الخ لَیَقُولَنْ

قُولَانِّ قُولُنَّ لا یَقُولَنَّ لا یَقُولَانِّ لا یَقُولُنَّ لَیُقَالَنَّ لَیُقَالَانِّ لَیُقَالُنَّ لِتُقَالَنَّ لِیُقَالَنْ

لِیُقَالَنْ لا یُقَالَنَّ لا یُقَالُنَّ لا تُقَالَنَّ وقس علی هذا اسم فاعل قَائِلٌ قَائِلَانِ قَائِلُونَ الخ

قائل در اصل قاوِل بود واو واقع شد بعد از الف زائده قلب همزه شد قائل شد اسم

مفعول مَقُولٌ مَقُولَانِ مَقُولُونَ مَقُولَةٌ مَقُولَتَانِ مَقُولَاتٌ ومَقَاوِلُ مقول در اصل

مَقْوُولٌ بود ضمه بر واو ثقیل بود بما قبل دادند بلی واو بالتقا ساکنین بیفتاد پیش

بعضی واو اصلی بیفتاد مقول شد بر وزن مَفُول وپیش بعضی واو زائد بیفتاد مقول

شد بر وزن مَفُعْل **فصل** معتل العین واوی از باب فَعِلَ یَفْعَلُ چون عَلِمَ یَعْلَمُ

الخوف والخیف ومخافة وخیفة ترسیدن ماضی ومضارع معلوم خَافَ یَخَافُ در اصل

خَوِفَ یَخْوَفُ واو حرف علة متحرک ما قبل مفتوح قلب با الف میشود خاف میشود وما

قبل ساکن نقل حرکت واو بما قبل میشود وبعد واو ساکن اصل متحرک قلب با الف میشود

معتل العین واوی

نخاف

يخاف میشود امر غايب حاضر معلوم ليخف خف نهی وجحد معلوم لا يخف ولم يخف نفی و
استفهام الا يخاف وهل يخاف نون تاكيد ثقيله وخفيفه بر اين قياس بود كه گذشت اسم
فاعل هو خائف وجمع مكسر وی خوائف است واسم مفعول مخوف مخوفان مخوفون اعلالش
مثل اعلال مقول است ومجهول خاف خيف منه خيف منهما خيف منهم خيف منها خيف
منهما خيف منهن خيف منك خيف منكما خيف منكم خيف منك خيف منكما خيف منكن
خيف مني خيف منا اصل خيف خوف بود كسره بر واو ثقيل بود بما قبل دادند بعد از سلب
حركت ما قبل واو را بمناسبت كسرهٔ ما قبل قلب بيا كردند خيف شد ومضارع مجهول
يخاف منه الخ امر غايب وحاضر مجهول ليخف منه لتخف منك نهی وجحد معلوم لا يخف منه
لم يخف منه نفی واستفهام مجهول لا يخاف منه هل يخاف منه در تمام اين مذكورات ضمير
متصل بكن وبنون تاكيد مبگوئی ليخافن منه ليخافن منهما ليخافن منهم لتخافن منها
لتخافن منهما لتخافن منهن تا آخر **فصل** معتل العين يائی از باب فعل يفعل چون
ضرب يضرب البيع والمبيع فروختن وخريدن ماضی معلوم باع مضارع معلوم يبيع
امر غايب معلوم ليبع امر حاضر معلوم بع نهی معلوم لا تبع جحد معلوم لم يبع نفی
معلوم لا يبيع استفهام معلوم هل يبيع اسم فاعل بائع واسم مفعول مبيع كه در اصل
مبيوع بود ضمه بر ياء ثقيل بود بما قبل دادند پيش بعضی ياء افتاد مبوع شد بر وزن
مفول واو را قلب بياء كردند وما قبل ياء را مكسور كردند تا مشتبه با جوف واوی نشود پس مبيع

مهموز العين

بروزن

بروزن مفیل و پیش مضی واو زائد افتاده ضمه یا را بدل بکسره نمودند مبیع شد الخ مجهول
ماضی بیع که در اصل بُیِعَ کسره بر یاء ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل بیع شد
و مضارع مجهول یُبَاعُ اصل یُبْیَعُ بود اعلالش مثل اعلال یُخَافُ است امر غائب و حاضر
مجهول لِیُبَعْ و لِتُبَعْ نهی و جحد مجهول لَا یُبَعْ و لَمْ یُبَعْ نفی و استفهام مجهول لَا یُبَاعُ و
هل یُبَاعُ نون ثقیله کوئی لَیُبَیَعَنَّ الخ و خفیفه لَیُبَیَعَنْ و لَیُبَیَعُنْ و لَیُبَیَعِنْ در معلو
لَیُبَعَنَّ و لَیُبَعَانِّ و لَیُبَعُنَّ الخ در مجهول اجوف از این شش باب اصول آمد است بش
واوی از فَعَلَ یَفْعُلُ و فَعِلَ یَفْعَلُ و یائی از فَعَلَ یَفْعِلُ **فصل** معتل اللام واوی
از باب فَعَلَ یَفْعُلُ چون نَصَرَ یَنْصُرُ الدُّعَاءُ و الدَّعْوَةُ خواندن ماضی معلوم و مجهول دعا
و دُعِیَ که در اصل دُعِوَ بود واو بعد کسره ما قبل قلب بیا شد دُعِیَ شد مضارع
معلوم و مجهول یَدْعُو و یُدْعَی در اصل یُدْعَوُ بود واو در مرتبهٔ چهارم واقع شد
ما قبلش مضموم نبود قلب بیا شد یا متحرک ما قبل مفتوح را قلب بالف کردند
یُدْعَی شد امر غائب و حاضر معلوم و مجهول لِیَدْعُ اُدْعُ لِیُدْعَ لِتُدْعَ نهی و جحد
معلوم و مجهول لَا یَدْعُ و لَمْ یَدْعُ لَا یُدْعَ لَمْ یُدْعَ نفی و استفهام معلوم و مجهول
لَا یَدْعُو هَلْ یَدْعُو لَا یُدْعَی هَلْ یُدْعَی و بنون ثقیله کوئی لَا یَدْعُوَنَّ اُدْعُوَنَّ
لَیَدْعُوَنَّ و بنون خفیفه کوئی لَا یَدْعُوَنْ اُدْعُوَنْ لِیَدْعُوَنْ و حال سائر صیغ از تثنیه
و جمع و غیرها بر قیاس این مذکورات است و اعلال هر کدام در حاشیه معلوم خواهد

ثم الفعل اللازم والناقص

اُدْعُ یدعو بود
مضارع بود حذف نمودیم مر حاضر
نا کن تا و که علامت مضارع بود
از اولش انداختیم و ما بعد تا ساکن
محتاج شدیم بهمزهٔ وصل نظر
بعین الفعل کردیم مضموم لهذا
همزهٔ وصل مضمومه
داخل کردیم
اُدْعُ شد

شد

شد انشاء الله تعالى ازبراى مبتدئين مشقى نباشد اسم فاعل داعٍ داعيان داعون

دعاةٌ ودُعاءٌ ودُعّىً داعيةٌ داعيتان داعيات ودواعٍ اصل داعٍ داعوٌ بود واو در

مرتبهٔ چهارم ماقبلش ضمه نبود قلب بيا شد داعىٌ شد ضمه بر ياء ثقيل بود حذف

كرديم التقاء ساكنين شد ميان تنوين وياء تنوين ياء بالتقاء ساكنين بيفتاد داعٍ شد

بر وزن فاعٍ تا آخر واسم مفعول مَدْعُوٌّ مَدْعُوّانِ مَدْعُوّونَ مَدْعُوّةٌ مَدْعُوّتانِ

مَدْعُوّاتٌ وجمع مكسر مَداعٍ فصل ناقص واوى از باب فَعِلَ يَفْعَلُ چون

عَلِمَ يَعْلَمُ الرِّضا والرِّضْوان خوشنود شدن ماضى معلوم رَضِيَ رَضِيا رَضُوا

رَضِيَ در اصل رَضِوَ بود واو در طرف بود ماقبل مكسور قلب بيا شد رَضِيَ

شد ورَضُوا در اصل رَضِيُوا ضمه بر ياء ثقيل بود بما قبل دادند بعد از سلب

حركت ماقبل ياء بالتقاء ساكنين بيفتاد رَضُوا شد بر وزن فَعُوا تا آخر ماضى

مجهول رُضِيَ رُضِيَ عنه رُضِيَ عنهما رُضِيَ عنهم الخ مضارع معلوم يَرْضَى يَرْضَيانِ يَرْضَوْنَ

تَرْضَى تَرْضَيانِ يَرْضَيْنَ تَرْضَى تَرْضَيانِ تَرْضَوْنَ تَرْضَيْنَ تَرْضَيانِ تَرْضَيْنَ اَرْضَى

نَرْضَى واحده مخاطبه مؤنثه با جمع مخاطبه مؤنثه در صورت موافقند ودر تقدير

مخالف زيراكه تَرْضَيْنَ واحده در اصل تَرْضَيِينَ بوده است بر وزن تَفْعَلِينَ ياء

متحرك ماقبل مفتوح را قلب بالف كردند التقاء ساكنين شد ميانه ياء والف

الف بالتقاء ساكنين بيفتاد تَرْضَيْنَ شد وتَرْضَيْنَ جمع در اصل تَرْضَيْنَ بود مفرد نوشتيم

جمع بنا کنیم نون که علامت جمع بود با و ملحق ساختیم یرضینن شد اجتماع نونین شد

اوّل نون اعرابی ثانی نون بناء در کلمهٔ واحدهٔ جمع نمیشد لهذا نون اعراب را حذف

نمودیم یرضینَ شد و مضارع مجهول یُرضی عنه بضمّ حرف مضارع و فتح ضاد معجمه

الی آخر امر غایب و حاضر معلوم لیرضَ اِرضِ مؤکّد بنون ثقیله لیرضینّ ارضینّ و مؤکّد

بخفیفه لیرضین ارضین نهی معلوم لا یرضَ مؤکّد بنون لا یرضینّ لا یرضین جحد

معلوم لم یرضَ نفی معلوم لا یرضی استفهام معلوم هل یرضی مجهول امر غایب و حاضر

و نهی لیُرضَ عنه لترضَ عنك لا یُرضَ عنه مؤکّد بنون لیُرضینّ عنه لیُرضینّ عنهم

لیُرضینّ و عنهم لتُرضینّ عنك لتُرضینّ عنکما لتُرضنّ عنکم ولا یُرضین عنه لا یُرضین عنهما

لا یُرضین عنهم جحد و نفی و استفهام معلوم مجهول لم یُرضَ عنه لا یُرضی عنه هل

یُرضی عنه و هرگاه حروف نواصب برین باب داخل شود حرف آخر بیفتد چنانچه در

جوازم افتاد چون قاعده این است که در ناقص حرف آخر مطلقاً خواه واو باشد و

خواه یاء بسبب جازم و ناصب بیفتد اسم فاعل راضٍ راضیان راضون اسم مفعول

مرضیٌّ عنه مرضیٌّ عنهما مرضیٌّ عنهم الخ و این فعل لازم است و بعد بشر بسبب جر است

بعن و بعلی و بباء و قول متعدّی این فعل نیز هست **فصل** ناقص واوی از باب

فَعُلَ یَفعُلُ الرَّخاء و الرِّخوة و الرَّخاوة سست شدن ماضی رَخُوَ رَخُوا رَخُوَتْ

رَخُوَتا رَخُونَ رَخُوتَ رَخُوتُما رَخُوتُم رَخُوتِ رَخُوتُما رَخُوتُنَّ رَخُوتُ رَخُونا و مضارع

و در رخو رخوة بود فا مفتوح عین مضموم تاء مصدریه افتاد رخو شد تمه

ناقص واوی

چون شرف یشرف نمه

يرخو يرخوان يرخون ترخو ترخوان يرخون ترخين ترخوان ترخون ارخو نرخو امر

غائب امر حاضر ليرخ ارخ نهى و جحد لا يرخ و لم يرخ نفى و استفهام لا يرخو و هل

يرخو اسم فاعل هو راخ راخوان راخون راخوة راخوتان راخوات و مؤكد بنون تاكيد

ثقيله بكن و بكو ليرخونّ ليرخوانّ ليرخنّ لترخونّ لترخوانّ لترخونانّ ارخونّ

ارخوانّ ارخنّ ارخنّ ارخوانّ ارخونانّ لا ارخونّ لنرخونّ و لا يرخونّ لا يرخوانّ

لا يرخنّ الخ و بنون خفيفه كوئى ليرخون ليرخن لترخون ارخون ارخن ارخون

لا يرخون لا يرخن لا ترخون هكذا الى آخر و اين باب لازم است و مجهول نبايد

شود مگر بنقل كردن باب افعال و اسم مفعول مرخىّ مرخيّان مرخيّون كه از ارخى

يرخى است والله اعلم **فصل** ناقص يائى از باب فعل يفعل چون ضرب يضرب

الرمى و الرماية بتر انداختن ماضى و مضارع معلوم رمى يرمى الخ مجهول رمى

يرمى امر غائب حاضر معلوم ليرم ارم مجهول ليرم لترم نهى و جحد معلوم لا يرم لم

يرم مجهول لا يرم لم يرم نفى و استفهام معلوم لا يرمى هل يرمى مجهول لا يرمى

هل يرمى در صيغ معهوده مطلقا مؤكد بنون بكن و بكو مثلا ارمينّ ارميانّ

ارمنّ ارمنّ ارميانّ ارميانّ و ارمنّ ارمن ارمن و اسم فاعل رام راميان رامون

رماة و رمّاء و رمّى رامية راميتان راميات و رَوَامٍ و اسم مفعول مرمىّ مرميّان مرميّون

مرميّة مرميّتان مرميّات در اصل مرموى بود واو و ياء در كلمه واحده جمع شده

يرخون ترخو ترخوان
ترخو ترخو بود
ضمه بر واو ثقيل بود حذف
شد يرخو شد يرخون جمع مذكر
يرخوون بود واو و نون در آمد يرخوون
شد ضمه بر واو ثقيل بود حذف
كرديم واو مفردى بالتقاء
ساكنين بيفتاد يرخون
شد و هم
چنين است
ترخون جمع مذكر مخاطب
و يرخون جمع مؤنث ترخو بود
مفرد بود نون كه علامت جمع بود
داخل كرديم ترخون شد
مثنيه شته جمع مخاطبه
مؤنثه از جهت
رفع اشتباه
تا را بدل بيا كرديم ترخين شد
و ترضين ترخوين بود كسره واو را از جهت
ثقالت بخا داديم بسبب التقاء
بين واو و يا واو افتاد ترضين شد
رامى رامى بود ضمه بر ياء
ثقيل حذف كرديم
رامين شد بالتقاء
ساكنين شد ياء تنوين باز افتاد
رام شد و رامون جمع مذكر
راميون بود ضمه بر ياء ثقيل بود بما قبل
داديم بعد از سلب حركت ما قبل رامون
شد

بود اوّل ساکن وثانی متحرّک واو را قلب بیاء و یاء را دریا ادغام کردیم مرمیٌّ شد ضمّهٔ ما قبل یاء را بجهت مناسبت یا بدل بکسره کردیم مرمیٌّ شد و همچنین است باقی الفاظ **فصل** معتلّ اللّام یائی از باب فَعِلَ یَفْعَلُ چون عَلِمَ یَعْلَمُ الخَشْیُ و الخَشْیَة خَشِیَ یَخْشَی یَخْشَی اِخْشَ لَا تَخْشَ و بنون کوئی لَیَخْشَیَنَّ لَیَخْشَیَنْ اِخْشَیَنَّ اِخْشَیَنْ لَا تَخْشَیَنَّ وَ لَا تَخْشَیَنْ الخ جحد و نفی و استفهام لَمْ یَخْشَ لَا یَخْشَی هَلْ یَخْشَی اسم فاعل هو خاشٍ اسم مفعول مَخْشِیٌّ عَنْهُ مَخْشِیٌّ عَنْهُمَا مَخْشِیٌّ عَنْهُمْ و متعدّی شدن این باب بمعنی ترسانیدن است و بهمزهٔ باب افعال است چنانکه کوئی اَخْشَیْتُهُ و میشود که این باب متعدّی بنفس هم باشد والله اعلم **فصل** معتلّ اللّام یائی از باب فَعَلَ یَفْعَلُ چون مَنَعَ یَمْنَعُ الرَّعْیُ چریدن و چرانیدن و دیدن و چشم داشتن بچیزی ماضی و مضارع معلوم رَعَی یَرْعَی امر غایب و حاضر لِیَرْعَ اِرْعَ نهی و جحد لَا تَرْعَ و لَمْ یَرْعَ نفی و استفهام لَا یَرْعَی وَ هَلْ یَرْعَی و این باب هم لازم و هم متعدّی بنفس هر دو استعمال شده است و لزومش بسبب نقل بباب افعال متعدّی میشود چنانکه کوئی اَرْعَیْتُهُ یعنی چرانیدم من او را بقول لزوم مجهول بنا نمیشود و بقول متعدّیش مجهول بنا میشود کوئی رُعِیَ یُرْعَی تا آخر اسم فاعل راعٍ و اسم مفعول مَرْعِیٌّ چون مَرْمِیٌّ لفظاً و اعلالاً و بنون تاکید قیاس بکن این باب را بسیار ابواب معتله و بکو لَتَرْعَیَنَّ لَتَرْعَیَانِّ لَتَرْعَوُنَّ لَتَرْعَیِنَّ لَتَرْعَیَانِّ لَتَرْعَیْنَانِّ اِرْعَیَنَّ اِرْعَیَانِّ

تو بترسد و ترسانید

اَخْشَیْتُهُ خشی مجرّد از نقل بباب افعال همزهٔ قطع اصل خشی اخشی شد لم اکرم شد فصل فعل و تاء متکلم وحده و هاء مفعولش است قوله اِرْعَ بود مفرد مخاطب که بود از فعل مضارع خواستیم امر حاضر بنا کنیم تا که علامت مضارع را دور افتاد و ما بعد تا ساکن است ساکن محال محتاج شدیم بهمزهٔ وصل نظر کردیم بعین الفعل مفتوح همزهٔ وصل مکسور بر سرش در آوردیم و حرف افتاد اِرْعَ شد اِرْعَیْنَ تَرْعَیْنَ بود مضارع خواستیم امر بنا کنیم تا را دور انداختیم و ما بعد تا ساکن محتاج بهمزه نظر بعین مفتوح همزهٔ مکسوره داخل و نون که علامت جمعیت نیافتد ارعین شد و موکّد ثقیله کردیم ارعینان ارعین بود موکّد کردیم نون ثقیله ارعیننّ شد اجتماع ثلاث نونات العنی در میان جمع تاکید در ارعینانّ شد

اِرْعَيْنَ اِرْعَيْنَ اِرْعَيانِ اِرْعَيْنانِّ لِاَرْعَيَنَّ لِيَرْعَيَنَّ دراصل لِيَرْعَ بوده مؤكد بنون ثقيله
و نون ثقیله ماقبل خود را مفتوح میخواهد لهذا یاء محذوف عود کرد لِيَرْعَيَنَّ
شد و این مذکورات را ناقص نیز میخوانند و نحو الارعیین میگویند پس معلوم
شد که ناقص واوی از فَعَلَ يَفْعُلُ و فَعُلَ يَفْعُلُ و فَعِلَ يَفْعَلُ آمده است و یائی
از فَعَلَ يَفْعِلُ و فَعِلَ يَفْعَلُ و فَعَلَ يَفْعَلُ آمده است **فصل** لفیف مفروق
از سه باب آمده است اوّل از باب فَعَلَ يَفْعِلُ چون ضَرَبَ يَضْرِبُ الوَقْيُ والوِقايَة
نگاه دارنده و پرهیزنده و ترسنده و زینتی که پشت سم اسب از پیش نکند و نام مرغیست
ماضی معلوم وَقَى وَقَيا وَقَوا که دراصل وَقَيَ یاء متحرک ماقبل مفتوح را قلب
بالف کردیم وَقَى شد مضارع معلوم يَقِي يَقِيانِ يَقُونَ تَقِي تَقِيانِ يَقِينَ تَقِي
تَقِيانِ تَقُونَ تَقِينَ تَقِيانِ تَقِينَ اَقِي نَقِي دراصل يَوْقِي بود واو افتاد
چنانچه در بعد گفته شد پس حکم واوی وی حکم مثال است و حکم یائی وی
حکم ناقص یائی است ماضی و مضارع مجهول وُقِيَ يُوقَى امر غائب و حاضر
لِيَقِ قِ مجهول لِيُوقَ لِتُوقَ نهی و جحد لا يَقِ و لم يَقِ مجهول لا يُوقَ و لم يُوقَ
نفی و استفهام معلوم لا يَقِي و هل يَقِي مجهول لا يُوقَى و هل يُوقَى و قس علی هذا و
بنون تاکید ثقیله گوئی قِيَنَّ قِيانِّ قُنَّ قِنَّ قِيانِّ قِينانِّ و بخفیفه گوئی قِيَنْ
قُنْ قِنْ اسم فاعل واقٍ واقِيانِ واقُونَ الخ اسم مفعول مَوْقِيٌّ مَوْقِيّانِ مَوْقِيُّونَ

تمرین اللفیف المفروق

دَقَوا دَقَيوا بود
یاء متحرک ماقبل مفتوح
قلب بالف شد التقاء ساکنین الف افتاد
دَقَوا شد ... چنین ... تا
دقین ... یعنی بود ... شد
... افتاد ... شد و دقون
مذکر ... و دقون ... ضمیر ... یا
ثقیل بود ... ماقبل ... ضمه ... بعد از قلب
ماقبل دقون شد تمت تمت

وبحروف نواصب كوئی ان يقِ ان يقيا ان يقوا هكذا ودوم از باب فعِل يفعَل چون
علِم يعلَم الوجى سوده شدن ستم ستور ويا اسبی كه ستم اورد كند ماضی و مضارع
معلوم وجِي يوجى مجهول وُجِي يوجى امر غائب و حاضر معلوم ليوجَ ايجَ و
مجهول ليوجَ لتوجَ نهی وجحد لا يوجَ ولم يوجَ نفی واستفهام معلوم لا يوجى وهل
يوجى مجهول لا يوجى وهل يوجى وبنون ثقيله وخفيفه كوئی ليوجينّ ليوجين
ايجينّ ايجين لا يوجينّ لا يوجين اسم فاعل ومفعول واجٍ وموجىّ چون رامٍ و
مرمىّ وسيوم از فعِل يفعِل چون حسِب يحسِب الولى دوست داشتن ونزديك
شدن ويار ان دوم امد ماضی معلوم ولِي وليا ولوا در اصل الولى بو مصدر
بود خواستيم فعل ماضی بنا كنيم الف ولام مصدر را از اول وا انداختيم عين الفعل را
مكسور ولام الفعل را مفتوح نموديم ولِيَ شد مضارع معلوم يلي يليان يلون
مجهول يُولى وُلِيَ يُولَى امر غائب و حاضر معلوم ليلِ لِ مجهول ليول لتول نهی و
جحد مطلقا لا يلِ ولم يلِ لا يولَ ولم يولَ نفی واستفهام معلوم ومجهول لا يلي
وهل يلي لا يولى وهل يولى اكتفا بمفرد ميكنيم بجهت اختصار است وبجهة اصل
بودن مفرد است وبنون ثقيله در معلوم ومجهول كوئی لا يلينّ لا يليانّ لا يلنّ
ولا يولينّ لا يوليانّ لا يولنّ وبنون خفيفه كوئی لا يلين لا يلن لا يلين لا يولين
لا يولن لا يولين وباسم فاعل ومفعول كوئی والٍ ومولىّ چون وافٍ وموفىّ

وجى اوجى بود لهذ ولام مشدد
افتاد فاء الفعل مفتوح ومن ا
لفعل مكسور ولام الفعل مفتوح
شد وموجى موجوى بود واو
ويا در كلمه ای سابق ساكن وثانی
متحرك واو قلب بيا ادغام
يا در يا موجىّ ضمه ما قبل
بابدال بكسره موجىّ شد
وايجينّ
ايجَ بود
مؤكد كرديم بنون خفيفه ونون خفيفه
ما قبلش را مفتوح كرديم ايجين شد
قوله ولوا وليوا
ضمه يا را بجهة ثقالت
نقل بما قبل كرديم ويا افتاد
ولوا شد وقوله لِ تلي بود تا
افتاد وحرف اخر افتاد لِ شد
وايلى بود ضمه بر يا ثقيل بود حذف
وايلين شد يا بالتقاء ساكنين
افتاد وال شد تمه
وقوله اطوى
الطوى بود
عين مكسور ولام مفتوح طوى شد الطى
الطوى بود واو ويا در يك كلمه
سابق ساكن وثانی متحرك واو
قلب بيا ويا ادغام در يا الطى شد
وهمين طريقت اسم مفعول لتطوينّ
ليطوى بود مؤكد كرديم بنون ثقيله
ما قبل مفتوح شد ليطوينّ شد و
ليطوين ليطوى بود مؤكد بنون خفيفه شد
ليطوين شد تمه

فصل لفیف مقرون از دو باب مده است اول از باب فَعِلَ یَفْعَلُ چون عَلِمَ یَعْلَمُ

الطَّیُّ والطَّواء درنوردیدن وانباشتن وگرسنگی کشیدن وناصبر بودن طَوِیَ یَطْوَی

چون رَضِیَ یَرْضَی لِیَطْوَ اِطْوَ لا یَطْوَ لَمْ یَطْوَ لا یَطْوِی وهل یَطْوِی اسم فاعل ومفعول

طاوٍ ومطویٌّ مجهول طُوِیَ یُطْوَی لِیُطْوَ لِتُطْوَ لا یُطْوَ لَمْ یُطْوَ لا یُطْوَی هل یُطْوَی

ونون ثقیله وخفیفه بر قیاس است که در امر گذشت چون لَیَطْوَیَنَّ ولَیَطْوَیَنْ

تا آخر

فصل دوم از باب فَعَلَ یَفْعِلُ چون ضَرَبَ یَضْرِبُ الشَّیُّ والشِّیُّ

بریان کردن ماضی ومضارع شَوَی یَشْوِی شُوِیَ یُشْوَی لِیَشْوِ اِشْوِ لِیُشْوَ لِتُشْوَ

لا یَشْوِ لَمْ یَشْوِ لا یُشْوَ لَمْ یُشْوَ لا یَشْوِی هل یَشْوِی لا یُشْوَی هل یُشْوَی اسم فاعل

شاوٍ شاویانِ شاوونَ اسم مفعول مَشْوِیٌّ مَشْوِیّانِ مَشْوِیّونَ ولحوق نون

بر طریقیست که گذشت اِشْوِیَنَّ واِشْوِیَنْ لِتُشْوَیَنَّ ولِتُشْوَیَنْ لا یَشْوِیَنَّ لا یَشْوِیَنْ

ولا یُشْوَیَنَّ لا یُشْوَیَنْ افهم ما شئ اقول الله اعلم

فصل بدانکه چون ثلاثی

مجرد ونقل کردن او واسبوی مهموز ومضاعف ومعتل مطلقا معلوم شد ومبنا

هرکدام مختصرا ومشروحا معیّن شد پس شروع در مزیدات مینمائیم ونقل هر باب

از مزیدات را سوی مذکورات میکنیم تا اخذ کردن مطالب برای اطفال آسان باشد

انچه میگوییم بقدر فهم نیست مردم الله حسرت فهم درست

فصل فعل ثلاثی

مزید فیه زیاده باب مشهور است والله اعلم

باب افعال افعل یفعل افعالا چون اکرم یکرم اکراما باب تفعیل
فعّل یفعّل تفعیلا چون صرّف یصرّف تصریفا باب مفاعلة فاعل یفاعل مفاعلة چون
ضارب یضارب مضاربة وضرابا و در ماضی هر باب ازین سه باب یک حرف زائد است
باب تفعّل تفعّل یتفعّل تفعّلا چون تصرّف یتصرّف تصرّفا باب تفاعل
باب افتعال افتعل یفتعل افتعالا چون اکتسب یکتسب اکتسابا باب انفعال انفعل ینفعل
انفعالا چون انصرف ینصرف انصرافا باب افعلال افعلّ یفعلّ افعلالا چون
احمرّ یحمرّ احمرارا و در ماضی هر باب ازین پنج باب دو حرف زائد است باب
استفعال استفعل یستفعل استفعالا چون استخرج یستخرج استخراجا
باب افعیلال افعالّ یفعالّ افعیلالا چون احمارّ یحمارّ احمیرارا و در ماضی هر باب
ازین دو باب سه حرف زائد است **فصل** باب افعال از صحیح اکرم یکرم مکرم
مکرم لن یکرم اکرم لا یکرم لم یکرم لا یکرم هل یکرم و مجهول اکرم یکرم مکرم لن یکرم
لا یکرم لم یکرم لا یکرم هل یکرم یکرم معلوم اصل اکرم بود بعد از داخل شدن یا اکرم
میشود و همزه را انداختند زیرا که در اکرم اجتماع همزتین میشود یکی را بسبب ثقل
انداختند و در باقی الفاظ که یکرم مطلقا تکرم باشد نیز انداختند برای طرد
للباب و امر حاضر این باب از اصل فعل مضارع گیرند که آن تاکرم است و این همزه همزه
قطع است چون متصل کرده شد اصل خود ساقط نگردد چون فاکرم ثم اکرم حکم نون تاکید

تفاعل یتفاعل
تفاعلا چون تضارب
یتضارب تضاربا

بنا باب افعال

ثقیله و خفیفه مطلقا بطریقی است که در مجرد دانسته شد مثلا لیکرمن لیکرمان
لیکرمن لیکرمن لتکرمن لتکرمان لیکرمنان لیکرمن لیکرمن لیکرمن در مجهول لیکرمن
لیکرمان لیکرمن لتکرمن لتکرمان لتکرمنان ولیکرمن لیکرمن لتکرمن و غائب
همزهٔ باب افعال از برای تعدیهٔ ثلاثی مجرد لازم است چون اذهبت زیدا فذهب واجلسته
فجلس و شاید که بمعنی دخول در وقت باشد چون اصبح زید وامسی یعنی داخل شد
زید بصباح و مسا و شاید که برای رسیدن چیزی باشد هنگامی چون احصد الزرع و
اصرم النخل یعنی وقت درو کردن غله و خرما رسید و شاید که بمعنی کثرت باشد چون
اثمر الرجل ای صار کثیر الجود والخیر و شاید که بمعنی یافتن چیزی بر صفتی باشد چون
احمدت زیدا ای وجدته محمودا یعنی او را پسندیده یافتم و شاید که بمعنی سلب باشد
چون اعجمت الکتاب ای ازلت عجمته و شاید که بمعنی اظهار نمودن امری باشد چون اباع
الجاریة ای عرضها للبیع و شاید که از برای زیادتی در معنی باشد چون اشغلته ای کثر شغله
وهکذا و بدانکه در باب افعال همزه زائد است **بیان** بدانکه گاهی ثلاثی مجرد متعدی
نقل بباب افعال میشود پس لازم میگردد قاعده منعکس میگردد از قضا سرکنگبین
صفرا فزود روغن بادام خشکی مینمود واین قاعده جاری در دو باب است اکب و
اعرض و بقول مازنی لا ثالث لهما فیما سمعناه **فصل** مهموز الفاء از باب افعال
الایمان بکرو بکذ را اصلش أأمان بود دو همزه جمع شد نزد یک کلمه دوم ساکن اول

۲۲۲۲۲۲
أکرمن أکرم
بود نونکه
نون شد ما قبلش مفتوح
اکرمن شد ایمان ءأمان
بود اجتماع همزتین شد همزهٔ
اول مکسور و ثانی ساکن
و همزهٔ ثانی ساکن ما قبل
مکسور قلب شد ایمان
شد و

مکسور قلب بیا کردند ایمان شد ماضی و مضارع آمَنَ یُؤْمِنُ اصلش ءَامَنَ یُؤَءْمِنُ همزهٔ اول

مفتوح وثانی ساکن قلب بالف کردیم آمَنَ شد مجهول اُومِنَ یُؤْمَنُ امر غایب وحاضر

معلوم لِیُؤْمِنْ آمِنْ بنون ثقیله گوئی لِیُؤْمِنَنَّ لِیُؤْمِنَانِّ لِیُؤْمِنُنَّ وبخفیفه گوئی

لِیُؤْمِنَنْ لِیُؤْمِنُنْ لِتُؤْمِنَنْ آمِنَنَّ آمِنَانِّ آمِنُنَّ آمِنَنْ آمِنُنْ آمِنِنْ و مجهول لِیُؤْمَنْ

لِتُؤْمَنْ وبنون ثقیله وخفیفه بر قیاس معلوم است نهی وجحد معلوم لا یُؤْمِنُ لَمْ

یُؤْمِنْ و مجهول لا یُؤْمَنُ لَمْ یُؤْمَنْ نفی واستفهام معلوم لا یُؤْمِنُ هل یُؤْمِنُ و مجهول لا

یُؤْمَنُ وهل یُؤْمَنُ الخ اسم فاعل مُؤْمِنٌ واسم مفعول مُؤْمَنٌ **فصل** مضاعف

از باب افعال الاحباب دوست داشتن ماضی معلوم و مجهول اَحَبَّ اُحِبَّ مضارع

معلوم و مجهول یُحِبُّ و یُحَبُّ امر غائب لِیُحِبَّ لِیُحْبِبْ لِیُحِبِّ الخ لِتُحِبَّ لِتُحْبِبْ لِتُحِبِّ

معلوم و مجهول لا تُحِبَّ لا تُحِبِّ لا تُحْبِبْ ودخول نون تاکید گوئی مثلا لِیُحِبَّنَّ لِیُحِبَّنْ

لا تُحِبَّنَّ در مجهول لِیُحَبَّنَّ و لِیُحَبَّنْ و لا تُحَبَّنَّ جحد معلوم و مجهول لَمْ یُحِبَّ لَمْ یُحِبِّ

لَمْ یُحْبِبْ و لَمْ یُحَبَّ لَمْ یُحَبِّ لَمْ یُحْبَبْ نفی واستفهام معلوم لا یُحِبُّ وهل یُحِبُّ مجهول

لا یُحَبُّ هل یُحَبُّ اسم فاعل مُحِبٌّ واسم مفعول مُحَبٌّ امر ونهی وجحد مطلقا چه معلوم

وچه مجهول در مفردات متکلم وحده ومع الغیر را هم شامل است بسه حرکت خوانده می‌شود

بفتح بکسر بفک ادغام وبدانکه در معلوم ما قبل حرف اخر در مضارع مکسور است ودر

مجهول مفتوح است خذ هذا **فصل** مثال واوی از باب افعال الایجاب ایجاب کردن

در مجهول اُومِنَ اُمِنَ بود حرف اول مضموم وما قبل حرف آخر مکسور وهمزه بجهت ضمهٔ ما قبل قلب بواو شد اُومِنَ شد و یُؤْمَنُ یُؤَءْمَنُ بود حرف مضموم وما قبل حرف آخر مفتوح یُؤْمَنُ شد و یُؤْمِنُ معلوم یُؤَءْمِنُ بود همزه اول مفتوح ثانی ساکن قلب بالف و الف بجهت ضمهٔ ما قبل قلب بواو یُؤْمِنُ شد وقس علیهذا اَحَبَّ احبب بود اجتماع جنسین فتحه با را بجا دلیم اول ساکن وثانی متحرک جنس اول را در ثانی ادغام کردیم اَحَبَّ شد

ویُحِبُّ در اصل یُحْبِبُ بود نقل کسره با بجا با را در با ادغام کردیم یُحِبُّ شد لِیُحِبَّ در اصل لِیُحْبِبْ بود مضارع مجزوم خواستیم امر بنا کنیم لام امر بر سر آن درآوردیم حرکت آخر بوقف ساقط شد نقل حرکت با را کردیم بجا لِیُحِبَّ شد با دویم را بفتح میخوانیم زیرا که فتحه اخف حرکات است وبکسره میخوانیم اذا التقاء الساکنان اذا حرک حرک بالکسر و بفک ادغام میخوانیم زیرا که شرط ادغام تحرک جنس ثانی است وجنس ثانی در اینجا ساکنست لِیُحْبِبْ لِیُحْبِبْ شد

اصلش اوعا بود واو ساکن ما قبلش مکسور قلب بیا شد ایناد شد ماضی معلوم
اوعدا اوعدوا اوعد وا مجهول اوعدا الخ مضارع معلوم یوعد یوعدان یوعدون مجهول
یوعد تا اخر امر غائب و حاضر معلوم لیوعد اوعد و بنون کوئی لیوعدن لیوعدن
اوعدن اوعدن نهی معلوم لا یوعد و بنون ثقیله و خفیفه کوئی لا یوعدن لا یوعدن
تا اخر و مجهول این چنین لیوعد لیوعد لا یوعد و لیوعدن لیوعدن لیوعدن
لیوعدن لا یوعدن لا یوعدن و تثنیه و جمع بر این قاعده است جحد و نفی و استفهام
لم یوعد لا یوعد هل یوعد و مجهول لم یوعد لا یوعد هل یوعد و اسم فاعل موعد
اسم مفعول موعد **فصل** مثال یائی از باب افعال الایسار توانگر شدن ماضی
ماضی معلوم و مضارع ایسر یوسر مجهول ایسر یوسر امر و نهی معلوم لیوسر ایسر
و لا یوسر تا اخر و مجهول لیوسر و لیوسر و لا یوسر جحد و نفی و استفهام معلوم لم یوسر
لم یوسر لم یوسروا و لا یوسر لا یوسران لا یوسرون الخ و هل یوسر هل یوسران هل
یوسرون و مجهول لم یوسر لا یوسر هل یوسر و تا خا بکن نون را مطلقا در صیغ معهوده
و بگو لیوسرن لیوسران لیوسرن در معلوم و لیوسرن در مجهول و اسم فاعل موسر
و اسم مفعول موسر اصل ایشان میسر و میسر بود یاء ساکن برای مناسبت ضمه
ما قبل قلب بواو شد الله اعلم **فصل** اجوف واوی از باب افعال الاقامة
بپا داشتن ماضی معلوم اقام اقاما اقاموا که در اصل اقوم بود و هم چنین است

اقمن در اصل
اقومن بود واو حرف علة
متحرک ما قبل وی حرف صحیح ساکن
نقل حرکت او کردیم بما قبل واو
ساکن در اصل متحرک قلب بالف
شد الف بالتقاء ساکنین بیفتاد
شد یقمن و تقمن یقومن و تقومن بود کسره
واو را بقاف دادیم واو بالتقاء
ساکنین بیفتاد یقمن و تقمن شد
یقمن و تقمن یقومن و تقومن بود بعد
از نقل حرکت واو بقاف و انقلاب
واو بالف حذف شد الف یقمن
و تقمن شد تمه تمه تمه تمه

حال تا اَقِمْنَ و از اَقِمْنَ تا آخر الف بالتقاء ساکنین بیفتد و مضارع معلوم یُقیمُ یُقیمانِ
اصل یُقیمُ یُقْوِمُ بود کسرهٔ واو را بما قبل دادند واو برای کسرهٔ ما قبل قلب بیاء شد یُقیمُ
شد و در یُقِمْنَ و تُقِمْنَ یاء بالتقاء ساکنین بیفتاد امر غائب و حاضر و نهی معلوم
لِیُقِمْ اَقِمْ لا یُقِمْ جحد و نفی و استفهام معلوم لَمْ یُقِمْ لا یُقیمُ هَلْ یُقیمُ ماضی و مضارع
مجهول اُقیمَ اُقیما اُقیموا یُقامُ یُقامانِ یُقامونَ تا آخر اصل یُقامُ یُقْوَمُ بود فتحهٔ واو
را بما قبل دادند و او را قلب بالف کردند یُقامُ شد و در یُقَمْنَ و تُقَمْنَ الف بالتقا
ساکنین بیفتاد امر و نهی مجهول لِیُقَمْ لِتُقَمْ لا یُقَمْ جحد و نفی و استفهام مجهول لَمْ یُقَمْ
لا یُقامُ هَلْ یُقامُ نون تاکید ثقیله اَقیمَنَّ اَقیمانِّ اَقیمُنَّ و نون خفیفه اَقیمَنْ اَقیمُنْ
اَقیمِنْ و در مجهول لِتُقامَنَّ لِتُقامانِّ لِتُقامُنَّ و لِتُقامِنَّ لِتُقامَنْ لِتُقامُنْ لِتُقامِنْ اسم فاعل
مُقیمٌ مُقْوِمٌ بود اعلالش بر قیاس یُقیمُ و اسم مفعول مُقامٌ اصلش مُقْوَمٌ بود و
اعلالش بر قیاس یُقامُ است و اقامه مصدر در اصل اِقْواماً بود فتحهٔ واو را نقل کردند
بما قبل واو متحرک فی الاصل ما قبل مفتوح تا قلب بالف کردند التقاء ساکنین شد
الف بالتقاء ساکنین بیفتاد اقاماً عوض محذوف تاء مصدریه در آخرش در آوردیم
اقامة شد **فصل** اجوف یائی از باب افعال الاطارة پرانیدن ماضی معلوم
و مجهول اَطارَ اُطیرَ مضارع معلوم و مجهول یُطیرُ یُطارُ امر غائب و حاضر معلوم

بدانکه اعلال حذف و قلب و نقل است و بدانکه گفتن صیغ مطلق خواه با اعلال باشد و خواه بغیر اعلال باشد استماع از عرب لازم نیست بلکه هرگاه در کلمه تصرف باشد میتوانند نقل بکنند هر یک از ابواب چه مجرد و چه مزید و چه معلوم و چه مجهول را یعنی مشتق بکنند آنها را و مطار مطیر بود حرف علت متحرک نقل کردیم حرکت یا را بما قبل و قلب کردیم یا را بالف مطار شد تمت

مجهول لیُبطَرْ اَبطِرْ لیُبطِرْ لیُبطَرْ نهی معلوم و مجهول لا تُبطِرْ لا تُبطَرْ و مؤکد بنون کوئی لا تُبطِرَنَّ لا
تُبطِرانِّ لا تُبطِرُنَّ و لا تُبطِرِنَّ لا تُبطِرانِّ لا تُبطِرْنانِّ در معلوم نهی و در مجهولش کوئی
لا تُبطَرَنَّ لا تُبطَرانِّ لا تُبطَرُنَّ و لا تُبطَرِنَّ لا تُبطَرانِّ لا تُبطَرْنانِّ جحد و نفی و استفهام
معلوم چون لم یُبطِرْ لا یُبطِرُ هل یُبطِرُ و مجهول لم یُبطَرْ لا یُبطَرُ هل یُبطَرُ اسم فاعل چون
مُبطِرٌ و اسم مفعول چون مُبطَرٌ تا آخر **فصل** ناقص واوی از باب افعال الارضاء
خوشنود کردانیدن اَرضی یُرضی لم یُرضِ اَرضِ لا یُرضِ لم یُرضِ لا یُرضی هل یُرضی نون
ثقیله لیُرضِیَنَّ الخ نون خفیفه لیُرضِیَنْ و مجهول اُرضِیَ یُرضی لم یُرضَ لیُرضَ لا یُرضَ لیُرضَ
لا یُرضی هل یُرضی و ابن نون ثقیله کوئی لیُرضَیَنَّ تا آخر و خفیفه لیُرضَیَنْ الخ و اسم فاعل
المُرضی و اسم مفعول المُرضی و اصل ارضاءً مصدر ارضاواً بود واو واقع شد بود بعد از الف
زائده منقلب گشت بهمزه و همچنین است حال هر واو و یا که در آخر بعد از الف زائد باشد چون
کساءً و رداءً که در اصل کساوٌ و ردایٌ بود **فصل** لفیف مفروق از باب افعال الایجاء سو
شکستن سم ستور ماضی معلوم اَوجی مجهول اُوجِیَ مضارع معلوم یُوجی مجهول یُوجی امر غائب
معلوم لیُوجِ مجهول لیُوجَ امر حاضر معلوم اَوجِ مجهول لتُوجَ نهی معلوم لا یُوجِ مجهول
لا یُوجَ جحد معلوم لم یُوجِ مجهول لم یُوجَ نفی معلوم لا یُوجی مجهول لا یُوجی استفهام معلوم هل یُوجی
مجهول هل یُوجی و اسم فاعل مُوجی و اسم مفعول مُوجیً و نون ثقیله در معلوم و مجهول داخل کن
بگو اَوجِیَنَّ اَوجِیانِّ اَوجُنَّ و اَوجِنَّ اَوجِیانِّ اَوجِینانِّ و لتُوجَیَنَّ لتُوجَیانِّ لتُوجَوُنَّ و لتُوجَیِنَّ

اَرضی اَرضَیَ بود یا متحرک ما قبل مفتوح را قلب بالف کردیم ارضی شد
و لیرضِ یُرضی بود لام را ساکن کردیم لیرضِ شد
و لیرضینّ لیرضِ بود مؤکد کردیم بنون ثقیله و ما قبلش را مفتوح کردیم لیرضینّ شد
موجی اسم مفعول یوجی
مضارع مجهول خواستیم اسم مفعول بنا کنیم یا را انداختیم بجای او میم مضمومه گذاردیم و تنوین بالحق ساختیم موجیً شد
اوج در اصل اوجی بود مضارع مجهول خواستیم امر بنا کنیم تا که حرف مضارع بود انداختیم ما بعدش متحرک بهمان حرکت امر بنا کردیم و آخرش را وقف نمودیم حرف آخر افتاد اوج شد

لتوجین

لنوجن لنوجن وقس على هذا البتة **فصل** لفيف مقرون از باب افعال الاهواء قصد کردن

معلوم اهوى يهوى ليهو اهو لا يهو لم يهو لا يهوى هل يهوى لا يهوين لا يهوين

ومجهول اهوى يهوى ليهو لتهو لا يهو لم يهو لا يهوى هل يهوى فلا يهوين

تا آخر لا يهوين اسم فاعل المهوى اسم مفعول المهوى هذا **فصل** باب تفعّل تکرار عین

الفعل این باب برای تکثیر در فعل بود مطلقا غالبا چون طوّفت و باید در فاعل چون موّتت الابال

و باید در مفعول چون غلّقت الابواب و این باب بسیار برای مبالغه آید چون صرّح و از برای تعدیه آید چون

فرّحت زیدا و از برای نسبت آید چون فسّقته ای نسبته الی الفسق و از برای سلب آید چون جلّدت البعیر

ای ازلت جلده و مصدر این باب بر وزن تفعیل آید چون تصریف و بر وزن فعّال نیز آید چون

كذّبوا بآياتنا كذّابا و بر وزن تفعلة و فعّال هم میاید چون تبصرة و سلام صحیح و مثال و اجوف و معتل

این باب بر یک قیاس است و متوهم در باب همه صحیح این باب باشد چنانکه دانسته شد اختلاف است

دانکه زاید عین اول است یا دوم جماعتی بر زیادتی عین اول اند بجهت آنکه اولی ساکن است و حکم

بر زیادتی ساکن اولی از متحرک است و از جماعت است خلیل و اخفش بر زیادتی دوم اند بعلة آنکه

زیادتی باخر اولی است و هر دو وجه نزد سیبویه جایز است **فصل** باب تفعیل از صحیح التصریف

بمعنی نقل کردن صرّف صرّفا صرّفوا یصرّف یصرّفان یصرّفون نصرّف صرّف لا تصرّف و تصرّف

لا تصرّف هل یصرّف اسم فاعل مصرّف و اسم مفعول مصرّف و مجهول صرّف و یصرّف و لیصرّف

لتصرّف لا یصرّف لم یصرّف لا تصرّف هل تصرّف و بنون کوئی صرّفن صرّفان صرّفن صرّفن

قوله اَهوی

اَهوی

یا متحرک ما قبل مفتوح را بود قلب بالف کردیم اهوی شد

المهوی مهوی بود یا متحرک ما قبل مفتوح را قلب بالف المهوی شد و باب تفعیل صرّف

صرف بود ثلاثی مجرد بود خواستیم ثلاثی مزید بنا کنیم نقل کردیم بباب تفعیل قاعده در باب تفعیل این بود

هر فعل ثلاثی مجرد را که نقل میکنند بباب تفعیل عین الفعل را مکرر کنند از تکرر شده می کنیم صرّف

صرّف میشود و مثل میزان که فعّل است فعّل میشود صُرِّف یا آنست که صرّف معلوم است

حرف اول را مضموم و ما قبل حرف آخر مکسور صُرِّف شد امر حاضر تُصرِّف تا که علامت مضارع بود

از اول انداختیم ما بعد تا متحرک بهمان حرکت امر بنا کردیم و حرف آخر را وقف نمودیم صرِّف شد

تمام باب تفعیل

صَرِّفْنَ صَرِّفْنَ ودر مجهول كوئى لَيُصَرَّفَنَّ لَيُصَرَّفَانِّ لَيُصَرَّفُنَّ ولَيُصَرَّفِنَّ لَتُصَرَّفِنَّ ولَتُصَرَّفْنَانِّ
هكذا الخ فصل ناقص يائى از باب تفعيل ثَنَّى يُثَنِّي تَثْنِيَةً المُثَنِّي المُثَنَّى لِيُثَنِّ ثَنِّ لَا يُثَنِّ لَمْ يُثَنِّ
لَا يُثَنِّي هَلْ يُثَنِّي ومصدر وى بر وزن تفعلة آيد كما باشد كمتر وزن تفعيل آيد چنانچه در شعر فهي
تُنَزِّي دَلْوَهَا تَنْزِيًا كَمَا تُنَزِّي شَهْلَةٌ صَبِيًّا ومجهول اين مذكورات ثُنِّيَ يُثَنَّى لِيُثَنَّ لِتُثَنَّ لَا
يُثَنَّ لَمْ يُثَنَّ لَا يُثَنَّى هَلْ يُثَنَّى وبنون تاكيد ثقيله كوئى لَا يُثَنِّيَنَّ لَا يُثَنِّيَانِّ لَا يُثَنُّنَّ
وبخفيفه كوئى لَا يُثَنِّيَنْ لَا يُثَنُّنْ لَا تُثَنِّيَنْ نظر بر قياس ولفيف مفروق ومقرون حكم ناقص
دارد در اعلال چون وَصَّى يُوَصِّي تَوْصِيَةً المُوَصِّي المُوَصَّى لِيُوَصِّ وَصِّ لَا يُوَصِّ
لَمْ يُوَصِّ لَا يُوَصِّي هَلْ يُوَصِّي وَصِّيَنَّ وَصِّيَانِّ وَصُّنَّ وَصِّنَّ وَصِّيَنْ وَصُّنْ وَصِّنْ ودر مجهول
كوئى وُصِّيَ يُوَصَّى لِيُوَصَّ لِتُوَصَّ لَا يُوَصَّ لَمْ يُوَصَّ لَا يُوَصَّى هَلْ يُوَصَّى لَيُوَصَّيَنَّ
لَيُوَصَّيَنْ ولفيف مقرون چون طَوَّى يُطَوِّي المُطَوِّي المُطَوَّى لِيُطَوِّ طَوِّ لَا يُطَوِّ
لَمْ يُطَوِّ لَا يُطَوِّي هَلْ يُطَوِّي طَوِّيَنَّ طَوِّيَنْ ومصدر وى تَطْوِيَةً ومجهول چون طُوِّيَ
يُطَوَّى لِيُطَوَّ لِتُطَوَّ لَا يُطَوَّ لَا يُطَوَّى هَلْ يُطَوَّى لَيُطَوَّيَنَّ لَيُطَوَّيَنْ

فصل

باب مفاعله بزيادت الف فاصل از باب است كه درميان دو كس باشد يعنى
هر يك بديكرى آن كند كه ديكرى با وى چنين كند ليكن يكى در لفظ فاعل
وديكرى مفعول باشد چون ضَارَبَ زَيْدٌ عَمْرًا وشايد كه بين اثنين نباشد
چون سَافَرَ زَيْدٌ دَهْرًا وعَاقَبْتُ اللِّصَّ وشايد كه بمعنى فعّل باشد چون ضاعفته

وضعتقشو وشايدكه بمعنى افعل باشد چون عافاك الله اى اعفاك الله وشايدكه

بمعنى فعل باشد چون واقع اى وقع ومصدر اين باب بر وزن مفاعلة وفعالا و فيعالا

آيد وصحيح ومثال واجوف اين باب نيز بريك قياس آيد چون ضارب وواعد وقاول

ماضى ومضارع معلوم ومجهول چون ضارَبَ يُضارِبُ ضُورِبَ يُضارَبُ امر

غائب وحاضر ونهى معلوم ومجهول لِيُضارِبْ ضارِبْ لا يُضارِبْ لِيُضارَبْ

لِتُضارَبْ لا يُضارَبْ ومؤكد بنون گوئى لا يُضارِبَنَّ لا يُضارِبانِّ لا يُضارِبُنَّ

ولا يُضارِبْنَ لا يُضارِبُنْ لا يُضارِبْنَ ودر مجهول گوئى لا يُضارَبَنَّ الخ لا يُضارَبَنْ

تا آخر جحد ونفى واستفهام معلوم لم يُضارِبْ لا يُضارِبُ هل يُضارِبُ اسم

فاعل مُضارِبٌ اسم مفعول مُضارَبٌ **فصل** معتل الفاء واوى از باب مفاعلة

المُواعَدَة ووِعادًا ووِيعادًا با هم وعده دادن ماضى واعَدَ مضارع يُواعِدُ امر غائب

لِيُواعِدْ امر حاضر واعِدْ نهى لا يُواعِدْ جحد لم يُواعِدْ نفى لا يُواعِدُ استفهام هل يُواعِدُ

مجهول وُوعِدَ يُواعَدُ ولِيُواعَدْ ولِتُواعَدْ لا يُواعَدْ لم يُواعَدْ لا يُواعَدُ هل يُواعَدُ

نون تاكيد در معلوم واعِدَنَّ واعِدَنْ ودر مجهول لِتُواعَدَنَّ لِتُواعَدَنْ اسم

فاعل مُواعِدٌ ومفعول مُواعَدٌ تا آخر **فصل** اجوف واوى از باب مفاعلة

المُقاوَلَة با يكديگر گفتگو كردن چون قاوَلَ يُقاوِلُ مُقاوِلٌ مُقاوَلٌ لِيُقاوِلْ

قاوِلْ لا يُقاوِلْ لم يُقاوِلْ لا يُقاوِلُ هل يُقاوِلُ لِيُقاوِلَنَّ لِيُقاوِلَنْ لِيُقاوِلَنَّ

و در مجهول لا يُضارَبَنَّ هل يُضارَبَنَّ

قاول قول بود الفعل من فاء الفعل و عين الفعل در آوردیم قاوَلَ شد يقاوِلُ قاول بود ماضى بود خواستيم مضارع بنا كنيم يا كه علامه مضارعت است در اولش در آورديم عين الفعل را مكسور و لام الفعل را مضموم كرديم يقاول شد ليقاولنّ ليقاول بود مؤكد كرديم بنون ثقيله ما قبل نون را مفتوح كرديم ليقاولنّ شد تمت

ولیقاوَلن لیقاوِلن لنقاوِلن ومجهول کوئی قُووِلَ یقاوِلُ لیقاوِلْ لنقاوِلْ لا یقاوِلُ لم یقاوِلْ لا یقاوَلُ هل یقاوَلُ وقس علی هذا لیقاوَلَنّ لیقاوِلَنّ الخ

فصل ناقص یائی از باب مفاعلة المراماة با یکدیگر تیر انداختن رامی یرامی مراماة لیرامِ ولیرامِ لا یرامِ لم یرامِ لا یرامی هل یرامی ومصدر این باب مراماةٌ ونون ثقیله لیرامِیَنَّ لا یرامِیَنَّ الخ ومجهول روُمِیَ یرامی لیرامَ لترامَ لا یرامَ لم یرامَ لا یرامَی هل یرامَی ونون تاکید کوئی لیرامَیَنَّ الخ ولا یرامَیَنَّ ولفیف هم چون ناقص است ومهموز هر باب همچون صحیح آن باب باشد فصل مضاعف از باب مفاعلة المحاجّة و المحابّة با یکدیگر دوستی کردن ماضی ومضارع معلوم حابّ یحابّ ومجهول حُوبِبَ یحابّ اصل معلوم یحابِبُ ومجهول یحابَبُ بود بعد از ادغام هر دو یکسان شدند مگر در جمع مؤنث غایب وخطاب چون یحابِبْنَ ویحابَبْنَ وتحابِبْنَ وتحابَبْنَ وهم چنین اسم فاعل ومفعول یکسو شوند در لفظ چون محابٌّ لکن در تقدیر مختلفند اصل اسم فاعل محابِبٌ واصل اسم مفعول محابَبٌ امر غایب وحاضر ونهی وجحد لیحابَّ لیحابِبْ حابَّ حابِّ حابِبْ لا یحابَّ لا یحابِّ لا یحابِبْ لم یحابَّ لم یحابِّ لم یحابِبْ نفی واستفهام لا یحابُّ هل یحابُّ ومجهول چون لیحابَبْ لتحابَبْ لا یحابَبْ لم یحابَبْ لا یحابُّ هل یحابُّ ودر مفردات امر ونهی وجحد مطلقا سه وجه جایز است چنانچه دانسته شد ونون تاکید لیحابَّنَّ لتحابَّنَّ لا یحابَّنَّ الخ فصل باب تفعّل

واین باب مطاوعه تفعّل باشد چون کسّرته فتکسّر شکستم او را قبول شکستن نمود و بمعنی
مطاوعه بسیار است در نزد تعلق گرفتن فعل متعدی بمفعول خود و بمعنی تکلف
نیز آید چون تکلّف الحلم و از برای اخذ کردن فاعل مفعول را اصل فعل چون توسّد
ای اخذ وساده و از برای دلالت کردن بر اینکه فاعل دوری میکند از فعل چون تهجّد
ای جانب الهجود و از برای دلالت کردن بر حصول اصل فعل مرتبه بعد مرتبه چون تجرّعته
ای شربته جرعة بعد جرعة و از برای طلب نیز آید چون تکبّر ای طلب ان یکون کبیرا
و از برای تشبّه آید چون تزهّد ای تشبّه الزهّاد و چون در مضارع باب تفعّل و
تفاعل و تفعلل دو تا جمع شوند جایز است که یکی را بیندازند چون تنزّل الملائکة
والروح و تزاور عن کهفهم و تصدّی و جایز است بقای هر دو تا **فصل** باب
تفعّل از صحیح چون تصرّف یتصرّف متصرّف تُصُرِّف یُتصرّف متصرَّف تصرّف لا تتصرّف
لم یتصرّف لا یتصرّف هل یتصرّف و مجهول تُصُرِّف یُتصرّف لن یُتصرّف لن یتصرّف
لا یتصرّفنّ لم یتصرّف لا یتصرّف هل یتصرّف دخول نون ثقیله در معلوم امر غایب
گوئی لیتصرّفنّ لیتصرّفانّ لیتصرّفنّ و در مجهول لیُتصرّفنّ و خفیفه گوئی لیتصرّفن
الخ و لیتصرّفن **فصل** مضاعف از باب تفعّل التحبّب دوستی نمودن ماضی و
مضارع معلوم تحبّب یتحبّب و مجهول تُحُبِّب یُتحبّب اسم فاعل و مفعول متحبِّب
متحبَّب امر و نهی لیتحبّب لیتحبّب تحبّب تحبّب تحبّبا لا یتحبّب لا یتحبّب لا تتحبّب

لیتصرفن لیتصرفن
بود چون که نون
ثقیله کردیم ما قبلش را
مفتوح لیتصرفن شد متصرف
متصرف بود میم مضموم
ای تکلف
کنند دو میم و تنوین ملحق کردیم و ما قبل
عین را مکسور کردیم متصرف شد و
ولا یتحبب یتحبب لا ناهیه داخل کردیم جزم
افتاد لا یتحبب شد تحبب تا
مضارع بود افتاد و ما قبل باء تحرک
بود حرکت مرسا دیدیم تحبب
شد و تحبب فعل ماضی تحبب بود در
باب تفعل این بود که تا مفتوح در
اولش در آورند و عین الفعل اگر نسند
چنین کنند تا متحرک نمودیم
تحبب شد
تمت تمه

لم يتعجّب لم يتعجّبا لم يتعجّبوا نفی واستفهام معلوم بنون لا يتعجّبنّ هل يتعجّبنّ امر و نهی و جحد
مجهول چون ليتعجّب فليتعجّب لا يتعجّب و لم يتعجّب بفتح و بكسر و سلك ادغام در صيغهای
معهوده الخ نفی واستفهام مجهول لا يتعجّب هل يتعجّب و نون ثقيله و خفيفه چنان
كه دانسته شده است چون يتعجّبنّ و يتعجّبنّ تا آخر **فصل** ناقص يائی از باب تفعّل
التمنّی آرزو نمودن معلوم ماضی تا آخر تمنّی يتمنّی متمنٍّ متمنًّا ليتمنّ تمنَّ لا تتمنَّ لم
يتمنَّ لا يتمنّى هل يتمنّى و مجهول ماضی و مضارع تُمُنِّيَ يُتَمَنّى امر و نهی مجهول ليُتمنَّ
لتُتمنَّ لا يُتمنَّ و مجهول جحد و نفی و استفهام لم يُتمنَّ لا يُتمنّى هل يُتمنّى الی آخره و سوف
بكو لا يتمنّينّ لا يتمنّيانّ لا يتمنّنّ و مصدر وی تمنّيًا عينه ما قبل ياء زايد را كسره
كرديم تمنّيا شد **فصل** باب تفاعل بزيادتی تاء و الف و اصل اين باب نيست كه
ميان دو كس باشد هم چنانكه در مفاعله لكن مجموع انهما بحسب صورت فاعل باشند
چون تضارب زيد و عمرو و در مفاعله بحسب صورت يكی فاعل و ديگری مفعول باشد
و شايد كه بمعنی اظهار چيزی باشد كه آنچيز حاصل نباشد چون تجاهل زيد و
تمارض عمرو يعنی جهل و بيماری را اظهار كرده و حال آنكه او بيمار و جاهل نبود و شايد
كه بمعنی افعل آيد چون تساقط ای اسقط كقوله تعالى تساقط عليك رطبا جنيا لكی
تسقط و از برای مطاوعه فاعل آيد چون باعدته فتباعد **فصل** مضاعف
از باب تفاعل التحابّ يكديگر را دوست داشتن تحابّ يتحابّ فهو متحابّ تا آخر

قوله تمنّی قبل
تمنّی بود بياء متحرك ما قبل
مفتوح قلب باالف تمنّی شد و
يتمنّی تمنّی بود حرف دال و جيم تم
و ما قبل حرف آخر مكسور تمنّی شد تمنّ
امر حاضر يتمنّی بود مضارع بود چون
امر حاضر بنا كنيم تاء كه علامت مضارع
بود انداختيم ما بعد تا كه متحرك بهمان
حركت امر بنا كرديم آخرش را وقف
نموديم حرف آخر افتاد تمنّ شد قوله
تضارب ضرب بود چون نقل باب تفاعل
و قاعده او اين بود كه هر فعل ثلاثی مجرد
نقل باب تفاعل ميشود حرف
تائی در اول
او و الف در
ميانه
فاء الفعل و عين الفعل در آورده تضارب
ميشود قوله تحابّ تحابب بود بعد از
سلب حركت باء اول و ادغام كردن
در ثانی تحابّ ميشود يتحابّ يتحابب
بود لام داخل كرديم حركت افتاد
لهذا باء دويم را بفتح ميخوانيم زيرا
فتحه خفيف حركاست و متابعة عين الفعل
هم كرده است و بكسر ميخوانيم التقاء
اذا حرّك حرك بالكسر لفك ادغام
ميخوانيم زيرا كه شرط متحرك چنين شده
چنين نيافته كه در اينجا ساكن است
ليتحابب

متحابّ

۳۰

مُتَحَابٌّ امر غایب و حاضر لِیَتَحَابَّ لِیَتَحَابِبْ وتَحَابَّ تَحَابِّ تَحَابِبْ نهی و جحد
لَا یَتَحَابَّ لَا یَتَحَابِّ لَا یَتَحَابَبْ ولم یَتَحَابَّ لم یَتَحَابِّ لم یَتَحَابِبْ ونفی واستفهام لَا یَتَحَابُّ
هَل یَتَحَابُّ و در مجهول اجمالی گوئی تُحُوبِبَ یُتَحَابُّ الخ و امر و نهی و جحد بران قیاس است
که دانسته شده است در معلوم که باید مفردات وی بشش نوع خوانده شود و در
این باب ماضی و امر یکصورت شد لیکن فرق بقرائن است و نفی واستفهام لَا یَتَحَابُّ هَل
یَتَحَابُّ و بنون تاکید ثقیله گوئی لَیَتَحَابَّنَّ لَیَتَحَابَّانِّ لَیَتَحَابُّنَّ لَتَتَحَابَّنَّ لَیَتَحَابَبْنَانِّ

فصل ناقص واوی از باب تفاعل التَّصَابِی عشق بازی کردن در اصل تَصَابُوٌ
بود ضمه بدل بکسره شد چنانچه در باب تفعّل گذشت تَصَابَی یَتَصَابَی لِیَتَصَابَ
تَصَابَ لَا یَتَصَابَ لم یَتَصَابَ لَا یَتَصَابَی هَل یَتَصَابَی واسم فاعل و مفعول مُتَصَابٍ
و مُتَصَابًی و بنون ثقیله لَیَتَصَابَیَنَّ لَیَتَصَابَیَانِّ لَیَتَصَابَوُنَّ **فصل** ناقص
یائی از باب تفاعل التَّرَامِی با یکدیگر تیر انداختن ماضی معلوم و مجهول تَرَامَی و تُرُومِیَ
یَتَرَامَی و یُتَرَامَی بر قیاس تصابی است بدون زیادة و نقص **فصل** در بیان آنکه
فاء الفعل در باب تفعّل و تفاعل هرگاه یکی از این یازده حروف باشد که تاء و ثاء
و دال و ذال و زاء و سین و شین و صاد و ضاد و طاء و ظاء است روا باشد که
تا را از جنس فاء کنند و ساکن نمایند و در فاء ادغام کنند و هر جا که اولش ساکن
باشد همزهٔ وصل در اولش در آورند پس در تَطَهَّرَ اِطَّهَّرَ فهو مُطَّهِّرٌ و ذاک مُطَّهَّرٌ

یتسحابّ و بلین
در مؤکد بنون شد تا بلین
مفتوح لیتسحابن شد قوله تصابی
تصابو بود یا متحرک ما قبل مفتوح قلب
بالف تصابی میشود و لا تتصابی
تتصابی بود لا ناهیه داخل کردیم حرف
آخر بیفتاد لا تتصابی شد لتتصابن
لتتصابو بود مؤکد بنون کردیم
واو افتاد لتتصابن شد تمه

و بنون گوئی تَصَابَیَنَّ
تَصَابَیَانِّ تَصَابَیْنَ تَصَابَیْنَانِّ
تَصَابُنَّ تَصَابَیِنَّ و مجهول
مذکورات تُصُوبِیَ تُصُوبِیَا
یُتَصَابَی یَتَصَابَی لم یُتَصَابَ
لم یُتَصَابَ لا یُتَصَابَی هل یُتَصَابَی
تمه

کوئی اِطَّهَّرَ یَطَّهَّرُ فهو مُطَّهِّرٌ و ذاک مُطَّهَّرٌ و در تَدارَکَ یَتَدارَکُ فهو مُتَدارِکٌ و ذاک مُتَدارَکٌ کوئی اِدّارَکَ یَدّارَکُ فهو مُدّارِکٌ و ذاک مُدّارَکٌ و در قرآن مجید آمده المزّمّل والمدّثّر و اَنْبَتَتْ فادّارأتم فیها و بر این قیاس بود اِتَّرَبَ یَتَّرِبُ اِتِّرابًا و اِتّابَعَ یَتّابَعُ اِتّابُعًا و اِثّبَّتَ یَثَّبَّتُ اِثِّبّاتًا و اِثّاقَلَ یَثّاقَلُ اِثّاقُلًا و اِدَّثَّرَ یَدَّثَّرُ اِدَّثُّرًا و اِدّارَکَ چنانکه گذشت و اِذَّکَّرَ یَذَّکَّرُ اِذَّکُّرًا و اِذّابَحَ یَذّابَحُ اِذّابُحًا و اِزَّمَّلَ یَزَّمَّلُ اِزَّمُّلًا و اِزّاوَرَ یَزّاوَرُ اِزّاوُرًا و اِسَّرَّعَ یَسَّرَّعُ اِسَّرُّعًا و اِسّارَعَ یَسّارَعُ اِسّارُعًا و اِشَّجَّعَ یَشَّجَّعُ اِشَّجُّعًا و اِشّارَعَ یَشّارَعُ اِشّارُعًا و اِصَّعَّدَ یَصَّعَّدُ اِصَّعُّدًا و اِصّاعَدَ یَصّاعَدُ اِصّاعُدًا و اِضَّرَّعَ یَضَّرَّعُ اِضَّرُّعًا و اِضّارَعَ یَضّارَعُ اِضّارُعًا و اِطَّهَّرَ چنانکه گذشت و اِطّابَقَ یَطّابَقُ اِطّابُقًا و اِطَّرَّقَ یَطَّرَّقُ اِطَّرُّقًا و اِظَّهَّرَ یَظَّهَّرُ اِظَّهُّرًا و اِظّاهَرَ یَظّاهَرُ اِظّاهُرًا

فصل باب افتعال بزیادتی همزه و تاء این باب برای مطاوعه فعل است چون جَمَعْتُهُ فاجْتَمَعَ و نَشَرْتُهُ فانْتَشَرَ و معنی مطاوعه آنستکه اثر یفعل را قبول کند و ممتنع نشود چون کَسَرْتُ الکوزَ فانکسر یعنی شکستم من کوزه را پس قبول شکستن نمود و شاید که بین اثنین باشد چون باب تفاعل اِخْتَصَمَ زیدٌ و عمروٌ و بمعنی فعل باشد چون جَذَبَ فاجْتَذَبَ و شاید که از برای اتخاذ باشد چون اِخْتَبَزَ ای اخذ الخبز و شاید که از برای زیاد شدن مبالغه باشد در معنی چون اکتسب ای بالغ و اضطرب فی الکسب باب افتعال از صحیح اکتسب یکتسب اکتسابًا مکتسب مکتسب

بیان باب افتعال

لِيَكْتَسِبْ اِكْتَسِبْ لَا يَكْتَسِبْ لَمْ يَكْتَسِبْ لَا يَكْتَسِبُ هَلْ يَكْتَسِبُ مصدرش اکتسابا

وبنون ثقیله وخفیفه گوئی اِكْتَسِبَنَّ اِكْتَسِبَانِّ اِكْتَسِبُنَّ وَاِكْتَسِبَنْ اِكْتَسِبُنْ اِكْتَسِبِنْ

ودر مجهول چون اُكْتُسِبَ يُكْتَسَبُ لِيُكْتَسَبْ لِتُكْتَسَبْ لَا يُكْتَسَبْ لَمْ يُكْتَسَبْ لَا يُكْتَسَبُ

هَلْ يُكْتَسَبُ واسم فاعل مُكْتَسِبٌ واسم مفعول مُكْتَسَبٌ **فصل** مضاعف از

باب افتعال الامتداد کشیدن ماضی ومضارع معلومین اِمْتَدَّ يَمْتَدُّ ومجهولین

اُمْتُدَّ يُمْتَدُّ امر غائب وحاضر معلومین چون لِيَمْتَدَّ لِيَمْتَدِّ لِيَمْتَدِدْ واِمْتَدَّ اِمْتَدِّ

اِمْتَدِدْ الخ ومجهولین لِيُمْتَدَّ لِيُمْتَدِّ لِيُمْتَدَدْ ولِتُمْتَدَّ لِتُمْتَدِّ لِتُمْتَدَدْ نفی وجحد معلومین

لَا يَمْتَدُّ لَا يَمْتَدِدُ ولَمْ يَمْتَدَّ لَمْ يَمْتَدِّ لَمْ يَمْتَدِدْ ومجهولین لَا يُمْتَدُّ لَا يُمْتَدَدُ لَا

يُمْتَدُّ لَمْ يُمْتَدَّ لَمْ يُمْتَدِّ لَمْ يُمْتَدَدْ نفی واستفهام معلومین لَا يَمْتَدُّ وهَلْ يَمْتَدُّ و

مجهولین لَا يُمْتَدُّ وهَلْ يُمْتَدُّ والبته بنون تأکید گوئی لَيَمْتَدَّنَّ لَيَمْتَدَّانِّ لَيَمْتَدِدْنَ و

لَيُمْتَدَّنَّ لَيُمْتَدَّنْ لَتُمْتَدَّنْ واسم فاعل ومفعول مُمْتَدٌّ لکن اصل فاعل مُمْتَدِدٌ ومفعول

مُمْتَدَدٌ بود ولفظ ماضی وامر درین باب بیک طرز هستند لکن بحسب تقدیر مخالفند

چنانکه گذشت **فصل** مثال واوی از باب افتعال الاتهاب بقول هبه کردن

از یکدیگر اِتَّهَبَ يَتَّهِبُ لِيَتَّهِبْ لِتَتَّهِبْ لِيُتَّهَبْ اِتَّهِبْ لَا يَتَّهِبْ لَمْ يَتَّهِبْ لَا يَتَّهِبُ هَلْ

يَتَّهِبُ اصل اِتَّهَبَ يَتَّهِبُ اِوْتَهَبَ يَوْتَهِبُ بود واو را قلب بتا

کردند وتاء را در تاء ادغام نمودند وگاه باشد که واو را قلب بیاء کنند وگویند

امتد امتدد بود اجتماع جنسین شد جنس اول ساکن ودر ثانی ادغام کردیم امتد شد وامتدد مجهول امتد بود حرف اول وسیم مضموم وما قبل حرف آخر مکسور امتدّ شد ویا آنکه ادغام میشود لکما آنکه در مکسور معلوم گذشت ادغام شد ولم یمتد یمتدد بود حرکت افتاد دال اول ومیم را فتح که خوانند زیرا که فتحه اخف حرکات است بکسر هم جواز اذا حرک حرک بالکسر اینک ادغام منجی انجم ... حرکت جنس ثانی وجنس ثانی در اینجا ساکن است ولیمتدن لیمتدان گردید بود نون خفیفه شد لیمتدن التقاء ساکنین شد میانه واو ونون واو افتاد لیمتدن شد وقوله لیتهب یتهب بود لام امر داخل شد حرکت آخر افتاد لیتهب شد اتهب اوتهب بود واو را قلب بتاء نمودیم وتاء را در تاء ادغام نمودیم اتهب شد یا آنکه اتهب معلوم بود حرف اول وسیم را مضموم وما قبل آخر را مکسور اتهب شد تمت

اِتَّعَدَ یَتَّعِدُ اِتِّعاداً در اصل اِوْتَعَدَ بود واو را قلب بتا کردیم اتّعد شد و در
مجهول این باب گوئی اُتُّهِبَ یُتَّهَبُ لِیُتَّهَبْ لِتُتَّهَبْ لا اُتَّهَبْ لم یُتَّهَبْ لا یُتَّهَبُ هل یُتَّهَبُ
دخول نون ثقیله چون لا یُتَّهَبَنَّ و خفیفه لا یُتَّهَبَنْ **فصل** مثال یائی از باب
افتعال اِتَّسَرَ یَتَّسِرُ اِتِّساراً در اصل اِیْتَسَرَ یَیْتَسِرُ اِیتِساراً بود یاء را قلب بتاء و تاء را
در تاء ادغام نمودیم و امر غایب و حاضر و نهی لِیَتَّسِرْ اِتَّسِرْ لا تَتَّسِرْ جحد و نفی و استفهام
لم یَتَّسِرْ لا یَتَّسِرُ هل یَتَّسِرُ و لا یَتَّسِرَنَّ لا تَتَّسِرانِّ لا یَتَّسِرْنَ و مجهول اُتُّسِرَ یُتَّسَرُ تا آخر
بر قیاس اُتُّهِبَ یُتَّهَبُ اسم فاعل مُتَّسِرٌ و اسم مفعول مُتَّسَرٌ **فصل** اجوف
واوی از باب افتعال الاجتیاب قطع کردن بیابان ماضی و مضارع اِجْتابَ یَجْتابُ
امر غایب و حاضر لِیَجْتَبْ اِجْتَبْ نهی و جحد لا تَجْتَبْ و لم یَجْتَبْ نفی و استفهام لا یَجْتابُ
هل یَجْتابُ و نون ثقیله در معلوم گوئی لِیَجْتابَنَّ لِیَجْتابانِّ لِیَجْتابُنَّ و خفیفه لِیَجْتابَنْ
لِیَجْتابِنْ لِیَجْتابُنْ لفظ ماضی و امر هم مشتبه شدند در تثنیه و جمع لکن اصل ماضی
اِجْتَوَبا اِجْتَوَبُوا بود و اصل امر اِجْتَوِبا اِجْتَوِبُوا بود و مجهول ماضی اُجْتِیبَ اُجْتُوِبَ بود
کسره واو را بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل و واو را قلب بیا کردند اُجْتِیبَ
و مضارع مجهول یُجْتابُ که در اصل یُجْتَوَبُ بود واو را قلب بالف نمودند یُجْتابُ شد
امر غایب و حاضر مجهول لِیُجْتَبْ لِتُجْتَبْ و جحد مجهول لا اُجْتَبْ لم یُجْتَبْ و
بنون لِیُجْتابَنَّ لِیُجْتابانِّ لِیُجْتابُنَّ و نفی و استفهام مجهول لا یُجْتابُ هل یُجْتابُ همچنین

و قوله اتّسر
امر حاضر ایتسر بود
یاء را قلب بتاء و تاء را
در تاء ادغام کردیم اتّسر شد
تیتسر یاء را قلب بتاء و تاء را
در تاء ادغام کردیم تتّسر شد و لا
تتّسران لا تیتسران بود تاکید کردیم نون
تاکید ثقیله لا تتّسرانّ شد و قوله اجتاب
اجتوب بود واو در موضع چهارم
ما قبلش ضمه نبود قلب بیا شد
اجتیاب شد و لیجتب لیجتاب بود لام
داخل شد حرکت افتاد التقای ساکنین
شد میانه الف و باء الف بالتقاء
ساکنین افتاد لیجتب شد لیجتابنّ
لیجتاب بود و چون نون ثقیله شد واو
افتاد لیجتابنّ و در ... لیجتابنّ
استفهامیه داخل شد ضمه را بدل
باشا کرد ... یجتاب شد حجه

سایر صیغها الله اعلم **فصل** اجوف یائی از باب افتعال الاختیار بخیر کردانیدن
و برگزیدن ماضی اختار اختارا اختاروا و مضارع معلوم یختار و در ماضی مجهول
کوئی اختیر اصلش اختیر بود کسره یارا بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل اختیر
شد و مضارع مجهول یختار امر غائب و حاضر معلوم لیختر اختر اختارا اختاروا و
مجهولین لیختر لتختر نهی و جحد لا تختر و لم یختر الخ نفی و استفهام لا یختار هل یختار و
در مجهولشان کوئی لا یختر و لم یختر و لا یختار و هل یختار اسم فاعل و مفعول مختار
بر قیاس مجتاب **فصل** ناقص یائی از باب افتعال الاجتباء بر کزیدن اجتبی یجتبی
المجتبی المجتبی لیجتب اجتنب لا یجتب لم یجتب لا یجتبی هل یجتبی اجتبی یجتبی لیجتب
لتجتب لا یجتب لم یجتب لا یجتبی هل یجتبی و نون ثقیله و خفیفه در معلوم کوئی لیجتبین
الخ و لیجتبین و در مجهول لیجتبین و لیجتبین تا اخر **فصل** باب انفعال
این باب متعدی نباشد الا بسبب حرف جر از ای مطاوعه فعل باشد چون کسرت الکوز
فانکسر و شاید که مطاوعه افعل باشد چون ازعجته فانزعج و بنا نمیشود این باب مگر
از چیزیکه دران علاج و تاثیری باشد یعنی کفته نمیشود مثلا انکرم و انعدم و غیرهما
زیرا که صرفیون چون مختص ساختند این باب را بمطاوعه پس الزام نمودند که بنا
نهاده شود این باب از چیزهائی که اثرش ظاهر باشد از جهة تقویت این معنی که
ذکر کرده شد و معنی مطاوعه ظاهر بودن حصول اثر است و باب انفعال از

قوله اختار
که علامت مضارع بود
افتاد ما بعد یاء
ساکن ابتداء
اجتبی یجتبی بود

صح

صحیح الانصراف باز گشتن معنی لازمی مجهول متعدی بودن این باب بقول کردن بحرف جر است چون انصرف ینصرف منصرف منصرف فیه لینصرف انصرف لاتنصرف لم ینصرف لاینصرف هل ینصرف انصرفا انصرفن الخ انصرفن و بقول متعدی که مجهول است میشود بسبب حرف جر صرف ناخالی هیچ این است انصرف فیه ینصرف فیه انصرف فیه لینصرف فیک لاتنصرف فیه لم ینصرف فیه لاینصرف فیه هل ینصرف فیه و لینصرفن لینصرفان لینصرفن تا آخر و لینصرفن لینصرفن لینصرفن

فصل مضاعف از باب انفعال الانصباب بجنبیدن و ریختن انصب ینصب فهو منصب و هو منصب فیه لینصب لینصبب لینصبب انصب انصبب لاتنصب لاتنصبب لاتنصب لاینصبب لم ینصب لم ینصبب لاینصب هل ینصب و مجهولات انصب فیه انصب فیهما انصب فیهم انصب فیها انصب فیهما انصب فیهن انصب فیک انصب فیکما انصب فیکم انصب فیک انصب فیکما انصب فیکن انصب فی انصب فینا و مجهول مضارع ینصب فیه الخ امر غایب و حاضر و نهی لینصب فیه لینصب فیک لاینصب فیه جحد و نفی و استفهام مجهول لم ینصب فیه لاینصب فیه هل ینصب فیه و با نون کوئی لاینصبن لاینصبان لاینصبن لاتنصبن سه لاینصبنان

فصل اجوف واوی از باب انفعال الانقیاد رام شدن و رام کردن انقاد ینقاد لینقد انقد لاتنقد لم ینقد لاینقاد هل ینقاد و مجهول

انقاد انقود بود واو متحرک ما قبل مفتوح قلب بالف انقاد شد و منقاد اسم فاعل منقود بود بکسر واو متحرک ما قبل مفتوح قلب بالف منقاد و اسم مفعول منقود بود ایضا واو متحرک ما قبل مفتوح قلب بالف منقاد شد لاینقد ینقاد بود [illegible] اصل کردیم حرکت الف دال انقاد شد الف بالتقاء ساکنین افتاد لاینقد شد

[illegible]

[illegible]

ومجهول لا يُستتبُ هل يُستتبُ ونون تاكيد ثقيله وخفيفه بر قياسي است كه دانسته شد

استتبتنّ استتبانّ استتبنّ تا اخر **فصل** مثال واوي الاستيجاب سزاوار چيزي شدن

ماضي معلوم استوجب مجهول استوجب مضارع معلوم يستوجب مجهول يستوجب امر غائب

معلوم ليستوجب حاضر معلوم استوجب مجهول ليستوجب لتستوجب نهي معلوم لا تستوجب

مجهول لا تستوجب جحد لم يستوجب لم يستوجب نفي لا يستوجب لا يستوجب استفهام هل

يستوجب هل يستوجب اسم فاعل هو مستوجب مفعول ذاك مستوجب بنون كوئي استوجبنّ

لتستوجبنّ استوجبنّ ولتستوجبنّ بر قياس صحيح **فصل** اجوف واوي از باب استفعال الاستقامة

راست شدن استقام يستقيم مستقيم مستقام استقيم يستقام ليستقم ليستقم بر قياس اقام يقيم

ناقص يائي از باب استفعال الاستحياء خجل شدن صرف اجمالي استحيى يستحيي المستحيي المستحيى

استحي لا تستحي لم يستحي لا يستحيي هل يستحيي لا يستحيينّ ولا يستحيينّ ومجهول استحيي يستحيى

ليستحي الخ **فصل** لفيف مقرون از باب استفعال الاستحياء شرم داشتن استحيى يستحيي ليستحيي

لا يستحيي لم يستحي لا يستحيي هل يستحيي ومجهول استحيي يستحيى ليستحيى ليستحي لا يستحيى لم يستحي لا يستحيى هل يستحيى

اسم فاعل المستحيي واسم مفعول المستحيى بنون كوئي ليستحيينّ ليستحييانّ ليستحيينّ ليستحيينّ ليستحيينّ لتستحيينّ

لا يستحيينّ لا يستحييانّ لا يستحيينّ لا يستحيينّ لا يستحيينّ لا تستحيينّ **فصل** باب افعلال لازم

همزه والفي تكرير لام الاحمرار سرخ شدن حكم وي حكم احمرار است مكر انكه مبالغه درين زيادت است

احمارّ يحمارّ احمار محمارّ ليحمارّ لتحمارّ احمارّ احمارّا احمارّوا لا يحمارّ لا تحمارّ لا تحمارّ لم يحمارّ لم يحمارّ هل

از باب استفعال

وقوله استقامة

در اصل استقوام بود واو حرف علت متحرك ما قبل وي حرف صحيح ساكن نقل حركت وي كرديم بقاف واو الان ساكن در اصل متحرك ما قبل مفتوح قلب بالف والتقاء ساكنين شد ميانه دو الف يكيش را حذف كرديم وتاء مصدريه در آخرش در آورديم استقامة شد

فصل

ويستقيم يستقوم بود كسره واو را بجهة ثقالت بقاف داديم واو ساكن ما قبل مكسور را قلب بياء كرديم يستقيم شد ويستقام مجهول مضارع يستقوم بود نقل حركت او بقاف و واو ساكن ما قبل مفتوح قلب بالف يستقام شد

الاستحياء استحياي بود ياء بعد از الف زائده

باب اربع

منقلب گشت بهمزه استحياء شد وهمچنين است استحيى واستحيى استحيي بود ياء متحرك ما قبل مفتوح قلب بالف استحيى شد

٣ ٤

یحمارّ با نون کوئی احمارَنّ احمارانّ احمارِنّ و مجهول احمُورّ یحمارّ لیحمارّ لیحمارّ نهی لا احمارّ

لم یحمارّ لا یحمارّ لن یحمارّ هل یحمارّ و اسم فاعل و مفعول محمارّ و نون کوئی لا احمارنّ لا احمارانّ

لا احمارنّ بدانکه غیر مشهور ثلاثی مزید فیه شش باب است باب افعیعال چون اعشیشاب

بمعنی سبز شدن علف زمین است اعشوشب یعشوشب لیعشوشب اعشوشابا اعشوشب الخ و باب

افعوّال بزیادتی همزه و دو واو اجلوّاذ بمعنی تیز رفتن است اجلوّذ یجلوّذ لیجلوّذ تا الخ

باب افعنلال چون اقعنساس بمعنی پشت کردن و رجوع نمودن بزیادتی همزه و نون

و یکی از دو سین اقعنسس یقعنسس الی آخر و باب افعنلاء بزیادتی همزه و نون و الف چون

اسلنقاء بمعنی خوابیدن به پشت و واقع شدن بر قفا است اسلنقی یسلنقی مسلنقی مسلنقی

تا آخر بدانکه دو باب آخر از ملحقات باحرنجم که رباعی مزید فیه باشد شمرند فتأمّل

ادغام اقعنسس و اعلال در اسلنقی جایز نیست بجهت آنکه واجب است آنکه بوده باشد

ملحق مثل ملحق به لفظا و همچنین تفعّل و تفاعل را از ملحقات تدحرج شمرند فصل

رباعی مجرد یک بنا است و مضارع او نیز یکیست چون فعلل یفعلل فعللة و فعلالا چون

دحرج یدحرج دحرجة و دحراجا و مزید فیه وی سه باب است باب تفعلل تفعلل یتفعلل

تفعللا چون تدحرج یتدحرج تدحرجا و در مصدر این باب بکسر هم جایز است باب افعنلال افعنلل

یفعنلل افعنلالا چون احرنجم یحرنجم احرنجاما باب افعلال افعلل یفعلل افعلالا چون

اقشعرّ یقشعرّ اقشعرارا و در ماضی هر یک از این دو باب دو حرف زاید است فصل باب

تفعلل ماضی تدحرج مضارع یتدحرج امر غایب لیتدحرج امر حاضر تدحرج نهی لاتتدحرج
جحد لم یتدحرج نفی لایتدحرج استفهام هل یتدحرج و مؤکد بنون ثقیله کوئی تدحرجنّ و
بخفیفه تدحرجن و مجهول تدحرج یتدحرج لیتدحرج لیتدحرج لیتدحرجنّ و لتتدحرجنّ و اسم
فاعل فهو متدحرج و اسم مفعول فذاک متدحرج و تدحرج در اصل تدحرجٌ که مصدر قیاسی
بود تاء را از آخرش انداختیم و از مصدر سماعی که دحراج باشد بنا نمیشود و بمعنی غلطانیدن
است **فصل** باب تفعلل به زیادتی تاء تدحرج یتدحرج فهو متدحرج و ذاک متدحرج
لیتدحرج تدحرج لاتتدحرج لم یتدحرج لایتدحرج هل یتدحرج تدحرجن تدحرجان تدحرجن
و مصدر وی تدحرجا که بمعنی در گردانیدن است و مجهول تدحرج یتدحرج لیتدحرج
لتتدحرج لاتتدحرج و لایتدحرجنّ الخ و ملحق میشود باین باب تجلبب بمعنی پوشیدن
ازار است و تجورب ای لبس الجورب بمعنی پوشیدن جوراب است و تفیهق ای کثر
فی کلامه بمعنی بسیار سخن گفتن است و ترهوک ای تبختر بالمشی بمعنی تکبر کردن در رفتن
است و تمسکن ای اظهر الذل بمعنی اظهار کردن فقر است **فصل** باب افعنلال به زیادتی
شدن همزه و نون الاحرنجام بمعنی ازدحام یقال احرنجمت الابل ای ازدحم ماضی احرنجم
مضارع یحرنجم مجهول احرنجم یحرنجم اسم فاعل هو محرنجم و اسم مفعول ذاک محرنجم امر حاضر
احرنجم نهی لاتحرنجم و نون تاکید لاتحرنجمنّ و قیاس بکن سایر صیغها را بر بنای
امثله ماضیه **فصل** باب افعلال به زیادتی همزه و لام و افعلال بسکون فاء و فتح

بیان باب تفعلل

بیان باب افعنلال

بیان باب افعلال

عن

عین و فتح لام اولی و تخفیف فتح ثانیه و تشدید الاقشعرار بمعنی آخذته قشعریرة
ماضی معلوم اِقْشَعَرَّ مجهول اُقْشُعِرَّ مضارع معلوم یَقْشَعِرُّ مجهول یُقْشَعَرُّ امر غایب
معلوم لِیَقْشَعِرَّ بفتح و بکسر و بفک ادغام هم چنین است حال مجهول وی و امر حاضر و
نهی و جحد مطلقا نفی لایَقْشَعِرُّ مجهول لایُقْشَعَرُّ استفهام هل یَقْشَعِرُّ مجهول هل
یُقْشَعَرُّ در تمام صیغ معهود و نون تاکید چه ثقیله و چه خفیفه داخل میشود
چنانکه گوئی اِقْشَعِرَنَّ یعنی قشعریره دکن البته و اسم فاعل هو مُقْشَعِرٌّ و اسم مفعول
ذالک مُقْشَعَرٌّ بدانکه مجموع همزهائی که در اول ثلاثی مزید و رباعی مزید فیه
است همزهٔ وصل است که در درج کلام بیفتند و هم چنین همزهائیکه در اول
مصدرها و امرها این ابواب است الا همزهٔ باب افعال که قطعی است و ساقط
نمیشود در وسط کلام نه در ماضی و نه در امر و نه در مصدر **فصل**
بدانکه ذهب را بباء متعدی کنند چنانکه گویند ذَهَبَ بِهٖ ذَهَبَ بِهِمَا ذَهَبَ بِهِمْ
ذَهَبَ بِهَا ذَهَبَ بِهِمَا ذَهَبَ بِهِنَّ ذَهَبَ بِكَ ذَهَبَ بِكُمَا ذَهَبَ بِكُمْ ذَهَبَ بِكِ
ذَهَبَ بِكُمَا ذَهَبَ بِكُنَّ ذَهَبَ بِي ذَهَبَ بِنَا و اسم مفعول مَذْهُوبٌ بِهٖ مَذْهُوبٌ
بِهِمَا مَذْهُوبٌ بِهِمْ تا آخر بدانکه الف فاعل و سین استفعال گاه باشد که
لازم را متعدی کنند چون سار زید و سایرته خرج زید و استخرجته بدانکه
عین الفعل در باب افتعال چون یکی از آن یازده حروف مذکوره باشد دو

بشد

باشد که تاء افتعال را ساکن سازند و در عین ادغام کنند پس دو ساکن

جمع شوند فاء و تاء بعضی حرکت تاء را بفاء دهند و در اختصم یختصم یخصّم (اختصاما)

چنین گویند خصّم یخصّم خصّاما والله اعلم قد تمّ هذا الکتاب المسمّی بمنبع الصرف

بید افقر العباد و اقل الطلاب سید حسین بن الرضا الطهرانی غفر الله

ذنوبهما و وفقهما بحق محمد و آله چون این قلیل الفهم و البضاعة خادم

شرع محمدیه اشتغال بتحصیل دارم و با بعضی از اخوان روحانی مباحثه

مینمایم لهذا دیدم میل ایشان بنوشتن مطالب جدید است و اطاعت

امر ایشان لازم است امتثالا للامر بنوشتن شد و بعد از نوشتن چون بنظر

فیض منظر ایشان رسید افتاد از روی چاپ بی نا نمودند هر چه تمنّی

کردم که قابل نیست مقرون باجابت واقع نشد ولی امیدوار غامیکنم از

ناظر کتاب اگر در این کتاب سهوی و یا خطائی بکرم عمیم حضرت واجب الوجود

ایشان هم کرم نموده عفو فرمایند خداوند گواه است کمال نقاهت از جهة ضعف

بصر موجود است ان شاء الله بتوفیق باری تعالی کتابی نوشته خواهد شد که سر این را

بکنند چشم از بد و خوب این کتاب بپوشید که خداوند ستار کار عباد است

بجهة یمن کتاب این دو آیه قران را در او درج نمودیم ومن اوفی بعهده فاستبشروا

ببیعکم الذی بایعتم به وذلک هو الفوز العظیم ولما فتحوا متاعهم وجدوا

ویعضی فاء را حرکت بکسر میدهند و میگویند خصّم یخصّم خصّاما تمم

از کتاب میر سید شریف صح

بِضَاعَتَهُمْ رُدَّتْ إِلَيْهِمْ قَالُوا يَا أَبَانَا مَا نَبْغِي هَٰذِهِ بِضَاعَتُنَا رُدَّتْ إِلَيْنَا وَ
نَمِيرُ أَهْلَنَا وَنَحْفَظُ أَخَانَا وَنَزْدَادُ كَيْلَ بَعِيرٍ ذَٰلِكَ كَيْلٌ يَسِيرٌ اشعار مصنّف

فهم اگر باشد خلل ناید بکار — پس بدست خویش نه فهم کار
یعنی انکار یکه کار دین نشست — در قیامت مایهٔ این نشست
ورنه دنیا را نباشد هیچ شرط — بلکه جهل کفر وی را مرتبط
هرچه گویم گفته ابرار بیش ۵ — پس همی گویم من خجل باشم ز خویش
گفته ابرار را انکار من — گر بدی سودی چه مشکل کار من
ای خدا گر گشته ام از راه راست — آنکه راه انبیا و اولیاست
بندهٔ ضالّ و مضلّت را ببین — پس هدایت کن ایا ربّ المبین
بخش جرم این حسین را بر حسین — کن شفیع این حسین را آن حسین

بید اقلّ الکتّاب الفقیر العاصی ابو القاسم
محمّد رضا الأصفهانی خوزانی تاریخ
چهاردهم ربیع الأوّل
سنة ۱۳۰۱

هو الله تعالی شأنه

در عهد دولت
ابد مدت سلطان السلاطین
والخاقان الخواقین السلطان بن
السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان بن الخاقان
السلطان ناصر الدین شاه قاجار خلد الله
ملکه کمترین کاتبان حاجی اسمعیل الماهر
محمد حسین مشهدی

تمت